

بنام بقیه میردین در رسد اول ادوری این کتاب توسط سرور قائم
مهریزاری در اختیار است و در رفته است در آن کجایه رسیل تک را برای تکه
بردار و بر آبی در تاریخ ۱۱/۱/۵۴ به کتبه حضرت زکریا و مورث

فقط فتوحه
۵

بنام محبوب عالم و عالمیان
حمد و شکر و ثنا پس و در کار خدایا
لابق و سزا است که بنده گاه خالص
خود را حشر و م نفرد و در شکر و حمد
فرمود از نعمت ها مقلد و کمد
خواه خود دعوت نموده متو منین
به ایات خود و جمال خود را و این
خوب نعمت دان اقل الا اول والا
اخذ الا اخذ که در ظهورات مظهر
نفس خود در هر عهد و عصر
پر متو منین و اولیای خود منتقم
و مد زوق فرموده و در انتظاری
اعظم اجل آدم کرامت فرموده
و عید مایه بد هر نفسی که لایق
و سزا و است و طالب این نعمت بی
منتهی باشد مد زوق بشود پس کوان ایام
بر او و از جهت دست آوردن این نعمت
الذکر باید از جان و مال و اولاد و عزت

Handwritten signature or text on the right margin.

و ننگ و قاموس و اگر صد هزار جای باشد
 ننگ میباید دانند چه که در راه محبوب
 عالمیان است و اما شهادت در راه محب
 حق فرموده اند دیده سر شهلا نفس
 حق است پس نشایسته سزا و نیست
 که انسان باید شب و روز شکر و حمد
 نماید و غافل نشود تو چه به محب
 و مقصود عالم و عالمیان داشته باشد باد
 آنچه در سنه شصت پنجم نایبانه
 هفتاد هفت وارد شد بدین فایده
 تفصیل است جناب اخو آفا سید
 بعد از زید زکوار از نجف اشرف
 تشرف آوردند در ولایت بود
 عرض نمود که کدی و جزع از بر
 پدر زکوار میمانی در مصیبت
 من چه خواهی نمود و الله فرمود
 یکم معلوم شد بر شما عرض نمودند که
 پدر زکوار فرمودند به من ^{است} یقین

این کتاب را از نجف
 کتبخانه آفا سید

Aqa Siyyid Ahmad
 (author's brother)
 returns from Najaf

والله

والله فرمودند آقا چه خبر دادند
 عرض نمودند که آقا فرمودند ای
 فرزندی وای نور چشم زحمت بسیار
 در این ناخوشی برای من کسب کرده ای بسیار زحمت
 جزای زحمت شما را از خدا بخواه و هم آن
 مقام شهادت را که آن فرود است
 پارکاب صاحب الزمان عجل الله
 فرجه شهید شویم و ما نگریم
 لکن امید داریم که فسدت شما بنزد
 زود جهنت آنکه آثار و صیغه حسرت
 دیگر بلا دیدند و اقبال نموده اند
 والله از ناله و جنع ساکت شد و بعد
 دو سال حکایت شیخ طبرسی وارد
 شدن جناب اول من امن و اصحاب
 شد که خراسان حرکت کرده بودند

در این جناب اخوی آقا سید احمد
 و دو اخوی دیگر آقا میر ابو القاسم و
 آقا میر ابو طالب و عمو آقا میر محمد و داماد
 آقا میر ابراهیم بازوف و شوف و شکر
 تئگه انشاء الله سعادت ما پار کند که
 دن پارکاب حضرت صاحب الزمان
 شهید شویم و جان و مال را فتنه
 نمایم و بعد عازم شدند اهل شهر
 اولادها و رسا آمدند خدمت اخوی
 عرض کردند که شما امین میباشید
 و از هر جهت بادین و افضلیت ^{میان} در
 ما و پسران ما و پسران ما و پسران ما
 شما چه معلوم ^{شد} بنویسید تا بر ما
 واضح گردد جناب اخوی که فرمودند
 امر حجت شناختن واجب است ^{تفسیر} هر
 که خبر

Writer's three
 brothers
 prepare to
 join Mulla
 Husayn

People of
 Shahmirzad
 ask Aga Siyyid
 Ahmad to
 write them a
 report

چند
که خبر فائز را شنید نظر بحدیث صحیح
از امام علیه السلام از جمله حدیث را بیا
خدا سنان که بشنا بید اگر پاندا زید
پسینه بد و پید هر چند رو بد و میخ
باشد و بعد عرض کردند بلی آنچه
فرموده اید حق است و تکلیف شیعیان
هست لکن جناب شما امشب نشد یف
میید پید هر چه بد جناب شما معلوم
بنویسید انشاء الله اثبات شد که احرام
عابیه السلام است باید عطا عت کرد و
فائز شد اخو فیه بودند بسیار خوب
میر ویم و لکن بعد از ثابت شد ^{تسبیح} مینویس
همه شاعر و میا و زید و اجانه بکنند
جواب گفتند استغفر الله شما بنویسید
آجابت مینویسیم بارگ گفتگو از آن و

دلیل بر ظهور

واحادیث بسیار شد گفتند ما باید
 نصت کنیم امر حجت را و جان و مال را
 در پای رکابش نثار نمایم بار خدایا
 در جنگام سوار شدن و وداع کردن
 و مفارقت نمودن چه گذشت لسان
 عاجز است از ناله و زاری از جمله کلمه
 والد تکلم نمود که جسم محزون
 جامسه و رکبه اینست که ای نوه
 چشمان و ای پاهای جگه من مل
 و سفید نماید در نزد جده
 شما فاطمه زهرا بده مادر نبودم و
 زحمت بسیار از هر جهت کشیدم و
 حق زحمات مرا ادا نماید ناشی از
 پتاقم مکیده پید حلال شود همچنانی
 که پدر بزرگوار شهادت نجف اشرف

در وقت

در وقت هجوم بشدن اداء حق خود را
 دعا کرده اند که در پارکاب حضرت
 بشهادت فائز شویم بید اداء حق من
 استنفاصت شما این نص است امام فائز علیه
 السلام
 فاجاد نمودن و شهید شدن باری
 رفتند همان زمان وارد شیخ طبرسی شدند
 و به خدمت آن بزرگواران رسیدند

بعد از مسوالم و جواب آثار و آیات
 که بیابان شد از حضرت رب اعلی که جناب
 ذکر و حجت فائز بود که دلیل و برهان
 از برای خلف بود ~~مهد~~ دیدند و شکر
 خداوند عالم را بجا آوردند و بسیار مسرور
 شدند و منزل گرفتند تا اینکه روز
 آخر شهید شدند باری آنچه بر او معلوم
 نوشت از برای اهل شهبه زاد که الحمد لله

دت العالمین انظاری شیعیان و مؤمنان بر
 ظهور حضرت قائم میکشید چه ظاهر شد
 بایننا و آثار که مثل فوان است و حقیقت
 ثابت شد بر همه شما و شیعیان فکلیت که
 بیاید داخل این امر شوید و نصرت
 نمائید حضرت قائم را تا صبح باید خود را
 برسانید که اگر هر کس نیامد تا صبح
 فضی الامر بعد پشیمانی دست میدهد
 و قاعد نماید که امر زید شود و
 الا هالك میشود هر که باشد و بعد بنده
 کاغذ را بر دم به ایشان دادم خواندند و
 هر یکی ایشان را آوردند بنده گفت شما
 زود عهد را شکستید مثل شما مثل کوفیان
 منافق آمد از اینکه همک ظهور قائم در
 میان آمد و فتنه بسیار است و این فانی بنام

مازند

مازند را نرا که گرفتارم که بچراوم والد فرمود
 که شما صبر کنید عود بیضه عرض کنم تا
 جواب معلوم شود عود بیضه بعد از چند
 و شکر و ثنا این کینه شنیدم که امر بموا^{ست}
 فرموده بید اصحاب را این کینه چهار
 پسر داشتم سه پسر را فرستادم از موا^{ست}
 گرفتار اگر این یکی را واجب است
 بفرستم البته میفرستم و اگر از برای
 خدمت و عصا پیچ این کینه باشد
 مصلحت آن بزرگوار است بفرستد
 جواب عنایت فرمودند که باشد بفرستد
 خدمت اما هستند این فایده حضرت
 قد و مع و جناب اول مع امن فایض
 و در خانه مشغول خدمت بودند و
 بعد از دعواها که تفصیل آن وارد

انشاء الله از اصحاب
 محسوند

فوشنه شد با رچه نو یسم بعد از شها
 چه وارد شد از شها نث و ملامت
 شفاوت اهل شهر زاد و سنک سه
 از روی فرا به و ضمیر اهل شهر ز
 رفتند تمام خطا کردند و بایکدی بگر
 مضامحه میگردند و مبارک یاد میکنند
 این فانی در کوچها و بازارها محل
 نیر ما ملاک سوز و فتنه کد از شد
 حتی آگندم فر و خنده را با حرام د
 نهند
 ننگ تمامید چه حالت دارد این وقت
 و این ساعت نمانت نیا و ردم با والد
 پیر رفتم در سنک سه که قدری
 اسوده شویم الله البراز زخم لسان
 اشراب و این کفار زنها مو سر و الله
 و همیشه را میبندند و ناسزا میکنند
 که بجا

خانه هندی

که برای کفار و خارج دین کرید و
 نوحه مینمایید این فانی در خانه را
 بسام و بصبر و شکیبایی بودیم
 کرید را آهسته آهسته مینمودیم و
 چند صغیر از شهد که برادر زاده
 و همسر زاده ما را این فانی در ظاهر
 کفیل ایشان بودم و کتب بسیارندکی عظیم
 پس بردیم الف را میخیم صد جوع
 صغیر و کبیر میشد آه آه از شرارت و
 شقاوت کفار و فجار که باغ و زمین
 میفر و خنیم که صرف شود میگذرند
 شما خارجی هستید نباید معامله کرد
 در آن وقت جز صبر این فانی چاره
 نداشتیم و جز خون جگر نماند
 امان از شما نذوی فراید خالو بسپا باشد

سعی و کوشش می نمود به سلطاً
 و حکام مراض میشد که ما را بقتل
 برساند خدا نخواست این فانی بنا
 سلوک و صالح با و رفتار نمودم تا آنکه
 ناخوشی شد طیب از علاج عاجز ^{شد}
 نزدیک شد همه ک این فانی را در زاده
 آفاسید با فر رفتیم منزل او نشستیم ^{حوال}
 از او پرسیدم گفت الآن بوی بد و ^{بوی}
 بگفت می شنوم بسیار بجمع آمد این فانی
 عطه بسیار بسیار خوش بو و معطر
 بود بده آفاسید با فر گفتم تو چه می بینی
 گفت بوی عطه بسیار خوش بو و کردم ^{می شنوم}
 باین ناخوشی گفتم ما عطه در شامه خود
 می شنویم ^{آنها} بوی بگفت می شنوی چه ^{ست}
 جواب نگفت چند دقیقه بوی عطه بود

شاید

بعد رفع

بعد دفع شد کفام به تا خوشی بگوئند
 میسنوی گفت نه کفام بعد از آنکه سرد شد
 میقات بر ^{شما} معلوم میشود و حرکت ^{کردم}
 از منزل او حمد و شکر خداوند را بجا آورد
 که ثمه صلح و صبر و سلوک و تسلیم و ^{صنا}
 بجا واقع شد و عذاب آمد و نکند ^ب و نهد
 کند ^ب حقی و دستان او را بچشم ^{ظلم}
 دید که شد این خالو و اصل به ایبا ^ط
 و اجمالی از تفصیل ^{است} این ملعون بوقوده ^{از عملا بیتره}
 و در سنک سد یک نفع از زوی ^{که} فرای ^{که}
 چنهد بند اول اظهار ^ب اجمال و محبت ^{بیند}
 بقدرد و نیست نفع از مکریدها
 خیال رفتن بمانند را ن کردند خیر
 رسید که دور بیخ طبرسی را لشکر
 احاطه نمودند این چنهد گفت صبر

باید نمود اگر اهل قلعه لشکر را غالب ^{شد}
 دبو حقیقت هست بد خیال موهوم خود ^{لنگ}
 حجاب خلسه شد و نور فتنه بعد از ^و
 شهادت فلم و لسان عما جز ست از شفا
 شد رت و ملامت کردن به باز منده ^{کان}
 شهدا تا اینکه در سدد از تیت و فتل
 ما بر آمد و بحکومت عارض شد
 صومر آمد این فانی و چند نفر از
 همیشه و همیشه زاده و پسر ^{سنان} صومر و دو
 همیشه را زها کردند و ما را بحکومت
 بد دند و ماه پیش از گرفتن ماها
 این فادر نوی معصوم زاده سادات را
 سه شب خورستم آمدند آنچه میزان ^{عین} ^{شک}
 شریعت و طریقت و حقیقت بود به ^{ایشان}
 گفتیم و پند دادیم و نصیحت کردم و بعد

جواب

جواب خواستم که آنچه شنیده ^{ید} خلا
 در دین صبر بود یا خیر همه ایقان
 قسم های یاد نمودند که آنچه در این
 سه شب ^{بما} بیان نموده ^{ید} کلمه خلا
 شرح انور نبوده و ^{بند} نصیحت ^{شما}
 انشا الله بما اثر نماید و ^{شمه} بخشد
 کفتم دو نوع اثر و ^{شمه} دارد او ^ل صفا
 ایمان و ثانی غیب آن که خلا ^{دینست}
 یکنفر از شبها که ^{صحت} مید ^{شتم}
 روی زانو بعد کفتم سر را از زانو ^{رو}
 بردار شاید یک کلمه اثر نماید گفت
 بجهت اثر میکند انشا الله بعد از گرفتن
 مار ^{هت} بگردد ^{دند} نه چو ^{کفتم} از
 هید ^{همیشه} هر ^و داع ^{نمایم}
 بعد از فکر گفت ^{بر} ^و ^{رفتم} ^{همیشه}

دیدم و داع غنایم معطر است و بسیار مسرور است
 کفتم خوب شما اندیش ظاهر شد گفت
 خبر دیگری سید که آن کسی در معصوم^{زاده}
 سه ش روی زانو بود شب گذر شده
 احوالت نفیسه یافت پنج نوم پاول
 فرستاد آوردند بمن دادند که در بین
 راه معصوم ها پاولی پنج نوم طلب میکنند
 اب شد بد هم دادم همیشه گفت پول را
 همراه داشته باش کفتم شاید طلب نکنند
 من میروم اگر پول را خواهند کسی
 میفرستد بعد رفتن او معصوم که
 بدویم شهر پیش حکم فدوی از راه رفتیم
 معصوم ها از اسب پیاده شدند گفتند که
 باز وی شما را میبندیم و پنج نوم پاول با
 بکی هم کفتم بین راه ممکن پول نمیشود گفت
 رفتند

گفتند باید در اینجا پول را گرفت
 از پیش سفید سنگ سه نذر یک به
 تبلیغ شدن بود هر چه سعی نمود
 که نوشته صد هم پول اینجا یافت
 همیشه و قبول نکره ذنک بعد به این شخص
 نیم تبلیغ که پیش سفید دیوان بود
 گفت می وی به شیره میگوئی پول را
 بد از او پنج نوحه بکنی ^{یا} این شخص رفت
 پول را آورد به عمو هاداد معلوم شد
 که صدق بود غیبی احوال آن مرد
 و بعد روانه شدیم باز وی مابسته
 و پیاده و ماه مبارک بود حال چه
 فوّه باقی میماند بر آید ن قدره
 تکلم نبود و لکن روح با فوّه و با
 سه و سه و باشک و تسلیم و رضا

۱۱
نا آنکه داخل شده است و وقت

افطار بود آشب ما را در منزل

بر دند فر دارا بر دند بحبس خانه

در کردن زنجیره و در پا خلیلی بیخ نقره

بودیم بقره ریک ما بوار دات حبس به

سه بر دیم شب عید فطر خواب دید

طابوتی رو که هوا پید شد نار سید

بند مین و رو خلیلی که پاها ما بود

فان گرفت صدای از سر و هوا شنید

گفت یک بیخ از اید طابوت افتاد با

شما بنید که باید بیدم به کد بلای

معلی ده یک م بیخ پید شد کوی بیدم به

این طابوت دیدم بلند شد رو که هوا

رفت بعد پید و شد م از خواب حیرت

کردم عجیب خواب است که دیدم صبح شد

بک ساس

يك ساعت منك بغه و ب ديدم آن ميوه
 كه مار او رده بود آمد پيش ما گفت
 خب داري حكاييت ملاي شكه پير زاده
 گفت نه خب ملاي بسم گفت ملاي كه فلان
 مسجد نماز ميخواند ميخواندست بيا
 پيش حاكم واسطه شود شمار از جن
 بيرون بيارد نه مان سوار شد
 بر فائز كلك زد فائز او را و اين ملا
 همچو مدد كمي بخت شما بود كه آدم
 ملكشده گفت سعادت داشت اين ملا
 و خواب ري شبم نعبه شد و نقل
 كردم خوب را و بعد گفت سال گذشته
 اين وقت هم اين روزها بود فائز
 كسي رفته بود تو كباغ اين ملا و اين
 اين فائز را تو كباغ اين سنگ بسيار زد

و قاندر کشت صاحب فاتح اذما

فبیت نمود او منکر شد بجز بقسم شد

فلا قسم خود که ضرب من بود امسال

فاندر کلد میزند که انتقام کشیده شود

خداوند از ظلم احدی بر احد نکند

و نخواهد کند شت ایله سه بفره دارد

بناشیم
بشیر

فهن بیهل متغال زره خبی بیه فهن

متغال زره شیره بار ایجالی ان

تفصیل است که نوشته شد فر دار

وقت ظهر همیشه یک نف آدم فی

بانورده نومان وجه او رد گفت

کسی که منقلب شد بجز نومان فر ستاد

در بین راه حال هم نوزده نومان داد

فر ستادم گفت بد هید بجاومت و از

حس شما بیدون نماید بغبین بدانید

که باید

۱۱
که باید بیرون بیاید و این فانی
بجکومت نوشتم که ^{اگر} مامقصد سلطان
از اینجا ما را به طهر بقه سئید و
اگر حکم کشن ما را دید ما حاضریم
صبر غضب را روانه نماید که اوست
اجل و طاهرین است برای ما و
اگر منظور رخا ف است بفان
بدرند پیش از این چیزی از ما
وصول نپسود الا نوزده نو ما
اگر قبول میشود و چه ^{حاضر} نظر است
ما را ببین و کت از حلس و اگر قبول
ندارید شماره و کت شتم با خد و فد
و از روح پاک انبیا و اولیا شاکو اه
مبیا شتم و نجات ما دست ایشان
و دیکه واسطه نمیخورد هیچ والسلام

نوشته را بددند به حاکم دادند قبول
 کرد و جده را گفت بیاریک و ایشانرا
 از حبس خارج نماید بن و ند و ما
 ببر و ن آمدیم وارد خانه همیشه شد
 و آن شخصی که منقلب شده بود آمد
 بمنزل ما بعد از تعارفات و بیتمه
 گفتم چه باعث شد احوال نفیسه پاشا
 گفت آن سه شب که در معصوم را
 سادات را نصیحت کرده بود دید و
 از قرآن و احادیث بیان نمودند
 من
 متحیر و محسوس بودم که خبر ظهور
 قائم را که خلف شنیدند و ما هم شنیدیم
 چنانند فتنه خیزی نمایم ایاجواب
 خدا و پیغمبر و امامان را چه بگویم در
 محشر و شبها یک یه و زای مشغول

بودم

بعد مدتی يك ماه شب خواب از
 چشمم رفته بود تا آنکه
 محو و شمار را گرفت آن شب
 بسیار راه ناله کردم که خطه خواب
 بچشم آمد دیدم داخل پیش طبر
 شدم دو بزرگ و سه را و براد^{ان}
 شمارا و پر سیدم آن دو شخص^{که}
 صحبت ایشان بقلبم جا کرده است
 گپ بستند جواب دادند که حضرت
 فت و سه و جناب باب^د این وقت
 صدای نوب و نفنک و شپش و خما^ن
 و هم^ی این وارد شد نوری این^ش
 بسیار راه کردم تمام بدنم لرزه
 افتاد کفایم ملد و پابید بعد حضرت
 فت و سه فرموده خوف مکن آرام^{شو}

فاینکه بر تو معلوم و واضح شود و
 آن شبها ناله و جنع میکردی که این
 قائم بر من معلوم شود حال این چه عیبت
 که نوعی قلعه هستند اصحاب حضرت
 قائمند و دور قلعه هر چه چه عیبت که
 هستند دشمن و کافران بدان این امر
 ظهور حضرت است و ظاهر شد با این
 و بیانات هر نفسی که قبول کرد نجات
 یافت از عذاب جهنم و هر نفسی انکار
 کرد از اهل جهنم شد بعد عرض کردم
 تکلیف بند را بفرمائید فرمودند
 امر و انفاق مال و جان عرض کردم
 جان حاضر است مال در سنگ سر فرمودند
 که خوب صادر است برای شما ظاهر
 کردیم میخواهید معنی قرآن را بدانی ایما
 آوردن

آوردن به حضرت قائم و نصرت امر است
 بر نفوس واجب است که خواب بیدار
 شدی آن کسی که نوری معصوم^{بوده}
 بر آن مسادات ائمه حجّت کرده اند و
 دلیل و برهان در دلهای آنساده
 اثری ظاهر نشد و سعادت بجا
 شما شد که به ایمان فایز شدی
 و آن شخص را اسیر میکنند با چند نفر
 اند و سنان و می بین ما را و باید
 به مال خود نصرت ^و نمائی تا حیات
 باقیست و بعد از خواب بیدار شدیم
 مشکو و حمد پر و رده کار ^{بجا} او
 از آن وقت تا حال شبها نوم یافتیم
 احد صیفه یابند فلان عمل ^{بجا} است
 این بود که در بپن راه و جله

فرستادم و بگو متهم وجه فرستاد
 افسه بودند که دست از شما
 بی ندامت و انحراف جدا میزاید
 او را نسی دادم و در مقام ندبیت
 و تعظیم سلوک بر آمدم و این
 فانی بسیار تعجب کردم از حالت
 او و خضوع و خشوع و ادب او
 و چنان مشغول شد جز تکلم نمود
 به ذکر حق و تو چه به یاد حق
 دوست ندا شد کسی تکلم نماید
اجمالی از تفصیل است که نوشته
 شد از جمله حکایت گفت در
 کوفی شبی را یک کسی در باب
 کرد رفتم دیدم شخصی میگوید
 که هیال از کرسندگی غش کردند

غوث

غموت نیا فتم این پنصد دینار
 بکب همه قدر کندم میشود بد تا
 عیال و اطفال من نمیدند بقلب
 خود کفتم که این شخصه ایمان
 نکرده این تنگی و کوفتی عند است
 از برای منکه این حضرت فائده
 کفتم کندم ندارم که بفرموشم این
 میوس شد رفت و من هم داخل
 رخت خواب شدم خوابیدم یک شب
 صدای فیه آمین شنیدم که ما از
 آدم گرفته تا حال خلف کردیم روزه
 دادیم ایمان نخواستند هم روزی یک
 نفس با عیالش مفتر شد بد است
 بد او بعد ایمان خاستی من از خود
 رفتم بپوشش شدم بعد بپوشش

بوکشم

بسیار بی حال دیدم خود را با این
 حالت رفتم کندم بقدر چند
 نکشیدم بدوشم که رفتم بی دم خانه
 این مری دادم کفتم بکیه گفت پول
 نکندم بدوشم کفتم هر زمان ممکن شود
 میدهی و بعد رفتم مقام سلوک توحی
 کورد و توجه بخلاف از فقر و ضعفا
 احسان نمودن و با کمال خضوع و
 خشوع و محبت و صفا و تسلیم و
 آن صفا ایمان او نور شده شود
 و رفهای این عالم ننگین ملکوتی روح
 صد رسالت که قلبش مرآت جمال
 محبوبست میکنی که منافق به
 حدیث قدسی باشد میفهمد
لا بیعنی ارضی و لا سما بل بیعنی

نخلی

قلب

قلب صبرك المؤمن واين فاني حالت
 او را مشاهده نمودم سر بچوب نعل
 فد و بردم که پر خودم معلوم و انصحت
 که سواد بعدی ندا رحم و ستم
 از قرآن نوزده بیشتر نبود که حکما
 فلعه ميار که شد و اين و اردات
 هر چه بمن وارد ميشد چگونه بود
 که طاقت آوردم و صبر کردم و
 مثل کسی در فد بت افتاده باشد
 و آشنا و دوستی ندا شده باشد و
 بجای نبرد و جزا اید و انیت و خا
 به او نرسد و کلفت چند هم با او
 باشد و معامله با او نکنند و در
 سد دقت او باشند آیا این شخص
 چه حالت دارد جز صبر و حلم و رضا

و تسلیم و شکر حاصله ندادند و
 بعد شمع حاد پیت که نفکته ساهمه
 خیرت عبادت سید عبید بن سیده
 ظاهره شد و بعد در سدر تبلیخ
 امر الله بن آدم و آنچه صفایا
 و مقام سالی که در آیات والواح
 الهیه بود بقدر ادراک خود و اندیشه
 خلق از ارض س و م و ش از اناس و
 با عنایت و مدد ^و فضل محبوب
 بس ب و هم آنچه یک مجوانی از اهل
 سناک س شاکرد استاد محمد عسکری
 بود بکفش دوزی با و ملاقات کردم
 در دکان کفتم شما باین استاد تعلیم
 کفش دوختن کامل شوید یا غیب
 از این هر طالب محسنید گفت غیب

آن

آن چه را در دهان از دست باید
فعلیم که گفت شما احوال خود را
از هر جهت ملاحظه نماید از روی
فک و ازضا که پسند خودت هست
خیه و اگر نیست چگونه قبول درگاه
احدی بیه و انبیا و اولیاء شود و احوال و
اخلاقی اسناد خودت را ملاحظه نما
که مثل آب خوش کوار است و میل
همه بآن می کشد و جناب شهاد و فعل از
از اسناد دعایم بکین بید و فاعل مشهور
یکی صد گشت که مایه نجات و هر سینه کار
و دیکه تو که کردن از تکلم بی فایده
که مایه غیبت است جواب داد افشا
تعالی این فانی از دکان حسه گفت که در
بعد از سدر و ز پیغام فستاد که

اذن میدهید که ملاقات بشود
 مناسبت مقام هر که آید کو بیاه
 که باشد که بر و کبر ناز و خاصیت
 حاجب در بان در این درگاه
 نیست آمد گفت خوب دیدم
 خاند پدوم را و درم خواب و بیکم
 و خائفه در یکم دارم میسازم که از
 خاند پدوم بهر و با صفاتی گفت خاند ایما
 و در نیست و درین تقلید بی دار نیست و در بود
 ابا و اجل در قبول درگاه حق نبود و نحو
 گفت تکلیف چیست در و حشمت افتادم گفت
 صاب باشید و توجه نماید بد خداوند عالم
 و در صد در پاکی قلب بد اچند صدافت و
 دیانت و امانت و تسلیم و رضا و صاب
 و شاکر باشید و در وادان بلا یا و امانت
 خداوند عالم را نالغز و پای شما و کوش و پاک
 نماید

نمائید از غیبت و اسانرا آلوده بد روغ
 نمائید و چشم را نابینا نکنید از نظر کردن
 غیر جمال محیر به عالمیان و باطن و ظاهر
 خود را بانود و صفا نمائید تا عبارت
 و بندگی ما و شما قبول درگاه خداوند
 عالمیان گردد و مؤمن و شیخه ^{بشمارد} را
 سید و به اهل دین و روغ کودل
 و بیاد و باشید و سلوک نمائید و عیب
 پوشش با شیک از اینکه اسم خداوند
 ستار العیوب است زیاده از این جا
 و بعد از چند روز آمد دیدم ^{بسیار}
 عذاب و خضوع و خشوع میتهاید
 گفتم جناب این چه حالت است انشا
 برای خداست گفت دست من بد
 شما این ضوضا و گفته گوی خلع چه

حکایت است مطلب چیست گفتیم
 از این خلق که مؤمن و شیعه اند
 سؤال کرد گفت بیست سال ^{اگر} عمرم رفت
 این چند روزی که شما را ملا ^{قات} نمودم این
 مؤمن و شیعه تمیز ^{نم} و تکلیف سؤال
 کردن فدایم و آیه شد ^{میتواند} یقده است
 فاسئلوا اهل الذکر و از شما باید ^{سؤال}
 میتهام امر دین و مذهب است کتمان ^{باید} آنها
 بیانات شما فایده را منور ^و خود و حقیقت
 بخشید و از شما تحقیق ^{باید} ایما و معرفت
 خدا و حجت زمان حاصل شود گفتیم چنان
 آقا محمد علی باید دست از دلیل ^{بها}
 که خداوند در هر عصر و عهد از برای
 خلق بر مظهر امر خود عطا فرموده ^{بر} برسد
 جواب داد البته دست نخواهم برداشت
 گفتیم

بختم

گفتند امروز دلیل برای اهل عالم این قرآن
 است پانده آیا حدیث حضرت رسول ص
 فرمود است در و ثقل اعظم در میان
 شما میکند دم یکی صامت و یکی ناطق
 عزت باشند عزت که امام علیه السلام
 باشند از میارفت و منحصراً
 قرآن آیتها و این سید حیا انظار قائم
 واجب میدانید که ظاهر شود جواب
 داد بلی گفتند این خبر که با اسم قائم
 هندس شدند است و اهل سنگسرد
 همانند رات و ارد شیخ طبرسی از ^{شدند} _{شده}
 صمت آمدند فافصحت نمایند و اعدا
 دور ایشانرا کرد فتنه و چنان سخت و
 ننگ کردند که فضای ایشان ^{شد} _{شده} منحصراً
 بد اسفان و الف که موافق مناجات

لوح حضرت فاطمه که در کتبا اصول
 کافی نوشته است و احادیث صحیح
 دلیل بر ظهور بسیار هست بر شما همه
 منتظرین ظهور قائم واجب است که
 تحقیق نماید نار سنه کار شوید که مباح
 مثل منتظرین قبیل که الان هم باقی میباشد
 نشوید و بعد از چند وقت آمد گفت
 يك امر برای من اتفاق افتاد بسیار شوار
 سخنست پای عصمت در میان است
 چه باید کرد گفت چه امر است بیان
 دختری نام زدم بود در خانه او منزل دار
 دسالست و يك نفر آدم با من بکمال دوستی
 و راستی سلوک داشت با من چند روز
 بود از قول مردم می شنیدم که این شخص
 با تو کمال دوستی را بخرج میدهد با نامزد
 راه

راه دارد و خیانت میکند با تو من قبول
 نمیکردم تا اینکه دیدی شب کن شده رخا
 همسایه این شخص و این نامزد را دیدی
 با خود لوزی دم بد کشتم داخل خانه
 نشدم و منزل هم ند رفتم قلب من چنان
 سرد و رنجیده شد که از خورده و
 آشامیده افتادم چه باید کرد گفتم جز
 کردن و با خدا و اکتار نبودن این اول
 امتحانست از برای شما باید راضی و
 تسلیم باشیید خداوند عالم انتقام کشنده
 و جزا دهنده هست از برای ما اعظم
 و صعب تر و سخت تر وارد شد صبر
 کردیم با خدا گذاشتیم و شما هم راضی با
 و بعد این فقره را بد حاکم رساندند و
 آن را خلاف کننده را بد حکومت ^{حلیس}

کردند با ازین بسیار و هر چه واسطه
 بمیان آمد که حق حاکم را بدهند و او را
 از حبس رها کنند حاکم قبول نکند گفت
 نفصیح او بسیار بد رگست باید آن
 که صاحب آن دختی هست بیاید و او را
 بدستش بد هیچم هر چه دلش میخواهد
 عمل نماید و آمدند او را بدست حاکم
 او گفت این پسر شنیدم یا تو بسیار
 اظهار دوستی مینمود خیانت کرد بانو
 و شهادت حق او چه باید بکنید زجر و
 عذاب یا پول میخواهید جواب گفت
 این خیانت و فعل او را هر چه نصیح
 و فکر کردم چه وارد بیاورم تا قلبم آرام
 بگیرد و ساکت شود جز آنکه به خدا
 گذار نمایم عذاب الهی سخت است
 و انتقام

و انتقام گشته است بعد حاکم و سایرین
 گفتند عجب کندشت و همت و مردانگی را
 بجا آوردی کمال ایمان این صفات است
 و بعد آن خابین و کند کار را از حبس
 بیرون کردند و ~~کند~~ پریشانی دست
 داد از برای او تا آنکه در آن رفت معلوم
 یعداب ابدی شد و آن نامزد ^{است} مرد
 برداشت و خلف بسیار حجت کردند
 از فعل او که به خدا و آنگذشت و
 گفتند تقدیب او در گاه خداوند
 بسیار است باری اجمالی از تفصیل
 و بسیار مسه و ورشد و حمد و شکر
 و ثناء پروردگار بجا آورد گفت
 نصیحت و پند شما را شنیدم ثم نش
 ظاهر شد حال امر با خود چه مکن من

دست و دل از دنیا برداشتم و ایمان به
 حجت زمان و آخرت را بخواهم و حجت
 من باشم به حدی رسیده اگر امر شما
 که فبظ روح باید شد همیشه و از امر
 نادر و مری از شما هیچ فعل و عمل
 بخواهم آورد یقین شما باشد که سبب
 نجات یافتن از هو نفس عمده و وسوسه
 شدن در محضه مبارک حجت زمان
 و الیک و در وسوسه او کفتم انشا الله بجا
 خواهی یافت از فضل و رحمت و عنایت
 حجت زمان و این فانی بنای نردبیت و
 نالکه تبلیغ شد و چنان مشعل شد
 در مقام معرفت و محبت و خضوع و
 خشوع و سلوک و بیای خود او شاهد
 بد مقام توحید در عظامه اسما و صفا
 که کلمات

که کلماتی از مدح و ثنا و اشعار گفت
 و حالتی دست میداد که عقل حیرت
 داشت و حالت او ایستادند را بسیار
 کم میبینید آنهم بیک وقت صلح دو پیهاله
 چائی میید میینورد میینه فت دکان به
 کسب کفش روختن مشغول بود و
 عصه میامد به خانه سه پیهاله چائی
 میل میکرد بعد از شام بنای اشعار
 و در حالت بی اختیار بقدر بیک طأ
 ننوشتیم شاید به اختیار خود بنویسد
 معلوم شد به اختیار نمیکوید بعد نو
 شد و بقدر شیش ماه شب را استعما میگفت
 و دیکه مینوشتن فایک کتابی شد و
 مخلص کتاب خاموشی گذاشت پیش از
 ظهور جمال قدم و ظهور اعظم بود

و بعد بشارت ظهور اعظم ^{شد} کرد
 خدا را که ثمرة اشعار کفایت و آنچه سزا
 که در حالت جذب و شوق و وله که
 داشتیم و به چشم سیر دیدیم و کفر ^ک مشه
 بالله را که حق ستر داشت الان آشکار
 و هویدا شد و حمد و شکر ثنا بجا میآید
 که من یظهره الله ظاهره شک مؤمن باو
 و بلفایش فایز شدیم باری و تا او شب
 هشتم محرم سه ساجد منته به صلح بود
 زمان تسلیم شدن توری ظاهر ^{شد}
 که اطراف دو منزل فاصله دیدن
 ان نور را کار و نگاه از اهل و لایت و
 غیره البتة ثمرة اعمال نیک که صدق و
 صفاد یانک و امانت تسلیم و رضا صبر
 حلم و بردباری و راضی بما فی الله له

والتوکل

والنوکل فی کل الأحوال که اصل ایمان و
 دین بوده و خوهده بود و راجع بنور
 و محسوس باهل نور میشود انشاالله
 خداوند عالم بی انصافاندا انصاف
 دهد و اهل معا و حسد را شعور
 بدهد و اهل بخل و کینه و دیار
 از خوب غفلت بیدار نماید و اهل
 مکر و حيله که در مجلسها وارد
 میشوند و چها رکله اصلاح دانی
 به خرج میدهند و آه میکشند و مفا
 فقه را و صف مینمایند و توصیف
 غنا و جود و سخا و بذل و بخشش را
 دام دلها و وساوس پلنگها که زخارف
 دنیا را جمع نمایند و فخر میکنند که
 محتاج خلق نیستیم خدا میدهد

باری زیاده بر این جایز نه برای
 اهل بصیرت کفایت میکند این دانی
 آنچه مقامات سلوک بود باند زه ^{نفسی}
 در سد دربیت بر آمد ^{حکایت} م از جمله
 همیشه مخند بعد از شهادت ^{دو}
 جوان و یک عمو و شوهرش خبر آورد
 الله اکبر از آن وقت و آن ساعت از
 شمانت و ملامت کردن خویش و ^{بیکانه}
 و اول از امر ظهور بود بیا حضرت
 رب اعلی از آثار و آیات راند ^{بودیم} بده
 و خدمت حضرت فد و من و جناب اول
 من امن فائز نشدیم مگر جواب عزت
 والد را عنایت فرمودند که او با ما
 ما هم مواسا خو هم کرد این بود که سه
 برادر دفته بودند یکی اخوی ^{بعد}
 از شما

از شهادت اصحاب برکشند و حکایت
 ظهور را بپا فرمودند بنفصیل
 و سبب هکایت شدند و این فایده
 هم بنامد بلیت و نصیحت و صبر و شکر
 و تسلیم و رضا و بردباری و محبت و
 موثقت و صدق و دینا و اما و راضی
 به مصیبت و ابتلا و امتحان اخلاقی و
 و قلب همیشه چنان از حُب مشتعل شد
 و صفایا که در نوم و یقظه هیکل مبارک
 جناب قدوس را مثال نور در نجلی مشاهده
 مینمودند و در وقت نجلی عطر سالیخ
 میشد بفسحی که بشامه د و ستان و غبیه
 می رسید و گاهی در حجام زن ها را حبت
 دست میداد از یکد یکد جو یا میشدند
 که همه اکیست این عطر با این خوشبو

که همیشه عطری ممکن نیست در این دنیا
 و همیشه گفت چه باید کرد که اهل این
 اطلاع نیابند گفت باید کل آب بکشی در
 خانه باشد تا مطلع نشوند گاهی زن
 غیر مؤمنه داخل میشدند اظهار میکردند
 عجب بو خوب در خانه شما ساطع است
 همیشه کل آب میاورد استعمال میکردند
 ناسر شود و از معدن مطلع نشوند
 و یک تجلی حضرت فدوس برای همیشه
 این بود که فرمودند بپیم بپیمایید هم
 پنجوس یک عرض کردند همه چه غنا
 بفرماید پنجوسم بفرماید دانه سبب
 از جیب بیرون آوردند با قلم تراش
 بفرماید دانه ناخود چک کردند دادند بد
 من کناشم بد همن خودم دیدم بسیا
 شب

شیرین و معطر است بسیار عجیب کردم
 عرض کردم شما فرموده یک ستم است
 این ستم از هر شهدی شیرین تر
 و از هر عطری خوش بو تر است بعد
 لبسم کردند و فرمودند بلی زهرها
 این است مثلاً بیدار شد معدن و
 بند عطری از این جاشد و همیشه از
 این قافی تعبیر و معنی را طلب نمود
 کفتم عهد میکنی که صبر و حلم و تسلیم
 و طاقت بیاوری تا گفته شود گفت انشاء الله
 صبر و طاقت عنایت میفرماید شما
 نمائید کفتم شاید ما و شما را اعدا سپرد
 کنند باید آن وقت و آن ساعت و آن
 روز را طاقت بیاوری و ساکت باشی
 بلکه سرور شوی دیدم شاد و ختم شد

گفت از مدد این بزرگ و اران استغنا
 میکنیم کفتم در قرآن آیه شریفه دارد
 فَضْرَبْ بَيْنَهُمْ سَبْعَ لُحُوبٍ لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ
 فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ
 و شمارید یه و شنید یه از اعدا شما
 و ملامت و بعد هم وارد شود ظاهر ^{سخت}
 و عذاب است در باطن معلوم شد بشما
 که نعمت و رحمت و راحت و کل آسایش
 که ثمره صبر و تسلیم و سایر صفات ^{متاخلاق} حبه
 ظاهر ضیئه روحانیه که اصل دین و
 ایمانست فایز میشوند باره بعد از
 چند ماه اعدا ضوضا کردند بحکومت
 عارض شده معجزه آمدند که همیشه
 پس او که سینه عابد پست با پس عموم
 سه نفر از بدو سنان اخذ کرده آمدند
 به ارضش

به ارضش. این فانی را با بدار زاده که
 آفاسیک باقی ^{سجده} باشد دست کبیر و بازو
 از پشت بسنه بان نحو که لامیه ^{اسپه}
 که مشقت باشد آوردند داخل ارض
 نمودند اما چه نویسم از اعدا نماشا
 کنند و شمانت و علامت و اسنهر کنند
 چه کردند از دست سنک ^{جوب} و از لسان
 زخم و جراحت دل و قلب که تکدی ^{بیب}
 لعن بود اما جامه می یانشنگ ^{بیب} بلا خالی
 و در این حالت از فضل و رحمت و
 عنایت و مکرمت حق و مظاهر ^{حسن} اسماء
 و تجلی صفات علیا چنان مسه و روشا
 و باروح و عطه و کل و ریچا بودیم که
 ناچشی و نبوی ندانی و باور نهای
 بی باید راه و دلیل که تکلیف انسانست

در مقام بندگی و عبادت است خدا
 شده اینست باید دل و قلب را پاک
 نمود از خبائث و تکبر و حسد و
 بخل و جهل و کذب و شرارت و
 غیبت و ریا و شقاوت و کینه و
 آنچه صفات مذمومه که هوای
 نفس همواره باشد بآب صدق و
 صفا و امانت و وفا و دیانت و محبت
 و تسلیم و رضا بما فوضی الله له و صبر
 و حلم شست شو نما تا قابل تجلی
 شمس رحمت و عرش الله واقع شود
 در حدیث قدسی صیغه ما یبند که لا
 یسعی ارضی و لا سمانی بل یسعی
 قلب عبیدی المؤمن و در جای دیگر
 صیغه ما ید الرحمن علی العرش السنوی

شریف

وبعد

و بعد گفته که بجا که دن که چرا آشوب
 کرده یکه و جان خود را تلف میکنید
 و خلف را با خود میخوانید و خروج
 میخوانید بکنید گفت قسم بخورم یکه راه
 حق و باطل را جدا نمود و ظاهر کردی حق
 خود در هر عهد و عرصه باینده و برهان
 که تا اهل صدق و کذب معلوم و واضح شود
 و آنچه را در حق ما شنیده یکه و میگویند
 افترا و کذب است آتش که به نیشنا
 فرزند یکس شد خوشگوار بسوزد
 العاقل بکفیه الاشارة رشنه برکردن
 افکنده دست میکند هر جا که خا
 خاه او است گفت منظر باشیک که
 آتش افترا و کذب بعد از وارد شدن
 از ارض طار و نزد سلطان بعد از سوال

کردن از ما و جواب شنیدن سلطان
 يك فوج سردبان فرستاده بیجا آتش ده
 شمار عالیها سا فلها خواهند کرد بمقتل
 آنکه شنید شد آن وقت دست
 بشپام بر سر زده و راه سقیه پیش گرفته
 با ظلمان و یاغیان و طغیان که افترا و کذب
 بانبیا و اولیا خد و نه عادل انتقام
 کشند باز نوحه آتش بهلما شده ابد الابد
 خارج مخفی هید شد بار بعد خوف
 غالب شده به اعدا گفتند با یکدیگر چه
 باید کرد ادر مشکل شده دره ما را خراب
 میکند پادشاه بسپا مضطرب و منزول
 شدند گفتیم روح اضطراب شما این
 نه بپیر است که چنگه همه شما باید
 بنویسد بحکومت که من تحقیق و
 رسیده کی

در این همیشه را خارج کردند از جیب
 جلاله

و رسیدگی نمودم ^{ماتم} و افشا بستند
 و مقصود تبوده و نیستند باید رجا
 کرد ایشانرا گفتند بسیار خوب تو ^{شدند}
 بد حاکم جوانو نوشت که خود فتواداد
 که مقصودند حال مینویسی که منم کرد
 معلوم شد باعث فساد افشاست شما و
 افعال شما هستند ^{مهمور} باید بیارند
 مقصودین را بشود با شمار جوعی نیست
 و ما را حدت دادند و بشود بدند
 بعد گفتند به ^{مهمور} که شما داخل به جهلا
 مع و ف بعام ندانند و ندرید را
 میشوید بروم همیشه ها و باز منده ^{کانرا}
 و داع نمایم قدر فکر کردند گفتند ^{بسیا}
 خوب برویم رفتم خانه همیشه ^{بدم}
 زنها بسیار از شما ساکنان و ملا کنند ^{مشک} کان

جمع شدند در این وقت آری باری
 انسان چه حالشست میشود تکلم نمود
 و یاد دلش نمود بان منده کاندرا بار
 همیشه نزدیک من آمد دیدم بسیار مسرور
 و معطر است کفتم بحسب حالت خوشی
 رو کرد گفت انرا آن زهر است که در ^{لم} رعا
 نو و یفظه عنایت کرده بودند به کنیز خود
 خود را بودم که شیء بین و معطر بود این
 حالت و این سُر و مشاهده میشود کفتم
 باید حمد و شکر خداوند عالم را بجا آور^د
 که سعادت شد ما را که در نصرت قائم
 علیه السلام بلا میکشیم باین عطر و سُر
 و دایع بار و روح و ریحا نمودیم به باز منده ^{کان}
 و با معطر روانه شدیم تفصیل حسب ^{که}
 نشد شد حکایت ما زنده ران و بنا

نبلیغ

تبلیغ نمودن با حکمت بعضی از روی
 حُب و شوق و جذب بسیار حد کتها
 عجیب و صفات کفر پب مشاهله شد
 که از خوردن و آشامیدن و خواب
 از ایشان دور بود و آثار و نشانه سالک
 و راه سلوک که سفره الا لله باشد ^{که}
 طی مقام سالکین و فاصله بین و ظا
 و ممتد بین است به ظهور و صبر سید
 چه از تکلم و بیبا نمودن و فعلها
 تازه و عجیب که عفاها در حجت بود

از جمله عجایبها جوانی پسند ^{و نهایت}
 السیف بود بعد از بیرون آمدن
 اندیش و شهادت اصحاب او را که
 که درند آوردن فر و خنک به
 همیشه او اما ننگی و پویشا عیال

میکرد کلاه و
 چنانکه بلا حسین

و دیگر از ملامت و شمانت اهل
 شهر و از همسایه هایک ملعون
 هر روز صبح میامد در در خانه
 این بلاکش بسیار فحش میداد و لعن
 میکرد میرفت بازار تفکک کنیک
 انسان جز فل و چاره نداد ایشان
 عیال را وا گذاشتند رفتند به کیلان سا
 کسب نمایند آنجا در بین کسب در چشم
 بسیار شد یک عارضه شد میگفت خوف
 بد من غالب شد ایافله ^{کفتم} کردم از شمانت
 و ملامت خلف باعث شد که مینلا با این
 شد فلک و خیال بسیار نمودم و نفو چه کرد
 بدت اعلانا آنکه در عالم نوح و بیفرضه
 شد که رجوع بوطن نمایم و رفتم به
 طهران خدمت جناب بهاء عرض ^{کرد}

واردات

واردات را که تکلیف این حقیر چیست
 فرمودند تسلیح و رضا و استقامت
 در امر و سلوک با خلق و صابر و
 شاکر در موارد بلا و امتحانها پور و کار
 عالم که اعظم و اکبر نعمت او بوده و خود
 بود از برای بنده کان فته بپوشید و ^{مخاطب}
 و سالك سبیل حق به جا و دل مشتاق
 این نعمت اند و زهر در کام شان از ^{است}
 شکر شیره بیه نراست سعادت کسی را
 که نصیب بر دارد شفا و آن کس را
 که امل از مظاهر حق نماید و
 نصیب ماند بلی احب او دوستان و
 مؤمنان با او و با پاد او مبلغ امر نیک و با
 بصفات الله منصف و بندگی الله را که
 باشند ثابت رجای عالی و مقام عالی

که مقدّر فرموده از برای ایشان در
 جنت و ضلّح شوک بدعت و الاء که
 و صفت کرده اند بارگروانده و از فک^س
 شکم در شهر بار فر^ش و ^{شده} و ^{شده} چیز
 که خانه جناب فق و س باشد و بخانه
 خود ساکن شد و آن فرموده ایشان را
 در دل خود منزل دادم تا آنکه ^{آه}
 بند و نصیحت را به چشم خود مشاهده
 نمودم حد و شکو شد ارجا آوردن اسما
 عاجزست نفی پد کردن از احوالات
 بعضی از صحابین و صحبه و بین یقین
 کسی مینویسد حالت ایشان تا
 چه خواهد بود اجمالی از تفصیل
 این بقیّت السّیف بود این فانی
 در خانه او منزل گرفت و ایشان
 اظهار

اظهار داشتند که اطفال جاهلند
 شما نصیحت ننمائید شاید تربیت
 شوند و معرفت حاصل کنند
 در امور ظاهر و قار سگکاشوند
 در نزد حجت خدا و او کیا و این
 فانی قتلی برای عیال و اطفال زخم
 که شیء هکونو چیست شما تمهید
 از زوال حفظ شود تا کمال برسد
 شما باید تمهید این شیء هکونو
 تا بکمال برسد انشاء الله شما هم
 در اجهان با معرفت و با کمال خود
 شد و بقدر اندازند و تجسیدت
 و تعلیم دادم بعد از یک ماه
 احوال شد از بس که سه نفر یک پی
 و مادر این پس و همشیره او از خود

و آشامیدن بقد و شیشو تا ترک شد
 گاهی چائی میل میشود و عجب بود
 حالت صحبت و خضوع ایشان و
 بسیار تعجب بود حال آنکه او که
 انسان عاجز است از کفن اگر تفصیل
 نوشته شود کنایه میشود بقد و شیشو
 ها ماه عجب از چائی غده نمیخورد سه شبانه
 روز نگاه میکرد به آتش و آب او راضع
 میکردم که چرا نگاه میکنی میگفت باید
 سید در عوالم عناصر نمایم مقام انسان
 معلوم شود به هیکل خودم مرد و کنایه
 کفتم بنای ایمان و بندگی خدا کردن
 سبب در عناصر باشد سابق از مفسر
 حضرت رسول ص جواب داد حکایت
 سلمان و ابوذر صد فست یا کذب کفتم
 کو یا

گو یا اینکه صدق باشد مقام سید است
 باید ستر نمود ابو زریح ^ت داشت ^ت حصه
 رسول صاف نمودند آنچه در قلب ^{ست} سلما
 اگر ظاهر نماید ابو زریح حکم تکفیر و قتل
 سلمانرا نماید بسبب اسرار است باید شما
 چنانچه آن نماید که لسان جار ^ت شود
 گفت ایام ظهور قائم است ^ت افتاب
 در آینه ^ت چرخ دل و قلب مؤمنین
 چه تجلی کند و چه ^ت فعلها ظاهر ^ت شود
 کفتم ^ت مقام باشد غرور و هو
 انسانرا کم راه میکند از مقام اعلی راجع
 به اسفل مینماید بسبب حفظ مراتب
 لازم نامند ^ت سبب و سلوک ^ت شود
 و عارف شود مقام توحید را که ظاهر
 اسما عسی و صفا علیا که حقیقت نبوت

و نطفه مشیت باشد در هر عهد و عص
 نالانسان رسیده کار شود و هکایت کرده شود
 شطرا و سلوک و عبادت منقطع شد
 از غیر خدا و معنوی قبل ان ثمثووسف
 اهل سلوک بوده و خواهد بود بر شما
 لازم بلکه واجب است از تسلیم و رضا
 بماغضی الله له مکن رید و لسان خود
 حفظ نماید آنچه رید شود و هر آنچه
 ادراک نماید جهت آنکه جایها برداشته
 خواهد شد و ستمها آشکار گردد و این وقت
 استقامت باید نمود و مدد از خدا طلب
 کرد تا منزلهای سیر و سلوک را طی نمود
 باین تدبیر نمودم بقدر رفقت و روان
 این فانی چک نمیشد و آنچه در عالم
 جذبه و سیر معلوم ^{بود} نشک بفعل ظاهر ^{میشد}

از جمله

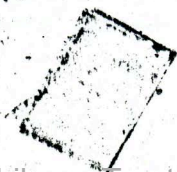
از جمله فعلها در حالت اختیار کوشش
 و سعی مینمود که در حارث فرد و کبر
 شد آتش افروخته کنیکه فا حارث تم که
 شود ثوی آتش ما آتش روشن کردیم
 او خود را با لباس انداخت نوا آتش ما
 وحشت کردیم سه نضه از اجبا بازو
 او که فنییم با فوه تمام میکشیم از آتش
 خارج کنیم بسیار سنگین بود فوه ما کفا
 نکرد میگفت بکنار یک ناخنک شوم
 پیرون میایم وحشت ننماید دخی به
 من ندرد از من نیست این حالت و بفر
 پد عگاهی نیستم و بعد بیرون آمد آتش
 لباس و بدن او را هیچ اثر نکرد حیرت
 مان پد شد شوکل کردیم به رب اعلی که
 شهادت یابید این جوان را و حفظ نما

که عاقبت او خیر باشد که انیتت هوا
 داخل نشود و فساد را امر الله نکره دانا
 کامل شود در این سفره پوز خطه بار
 در ظاهر موازبت بسپامینم و دیدم و بعد
 در و در خانه علی آباد ما غافل شدیم
 رفت در ز پر آب بفر یک ساعت بود
 بعد بیرون آمد به مجلس وارد شد
 گفت ما غافل شدیم از شما کجا بودی^{نه}
 گفت نوی آب رودخانه در زیر
 چائی خودم با جناب ^{حضرت} فد و سد و بعضی
 اصحاب حال من این بود شما منع
 میکردید میان آب نروم رفتم این
 فعلها از من نیست شما تعجب نکنید
 لسان قادر بر قلم نیست آنچه معلوم
 شد و میشود سخن بوده گاهی اشکار
 میشود

میشود مقام سیه و سلوک است فضل و
 عنایت حق مکه بنمایند انشاء الله بارک در
 حجام و غیبه حجام در زید آب بسپایند
 کاهی در زید کرسی پاهار ثوی اش ^{بیش} میکند
 و کاهی از پشت بخوابد و شکمش بلند
 میشود و میگفت کسی نمیشناخت دست
 بلند رد شکم مرقه و پیرد و بازوی مرا از
 زمین بلند نماید و میچسبیدند بازوی
 او ^{هنگام} سه نفر و چهار نفر که حرکت بد
 قادر نبودند بسپاستنکین بود و اگر صد
 نفر مدد می نمودند سنکین تو میشود
 حقیقه ما زیاد شک میبرد سید بم این چه
 مقام است میگفت جای گفته کو و تکلم در
 این مقام نیست تا کسی وارد نشود از جمله
 این سنکین شدن یک روز از علی آباد

سوار شدیم با چند نفر از اجبار و آن
شکست بار فروس و شو شدیم بدین احوال
سنکین شکست معلوم شد اسب و امده
از رفتن بالا اسب نرها سوار بود گفتیم
یک نفر ردیفه او سوار شود شاید
اول مشغول به خدمت خود نماید تا رفع
شود سنکین شکست او یک نفر بدر رفت
او سوار شد او را مشغول بنکلم کرد
تا به منزل رسیدیم و والله اشق آمد با او
رو بومی کرد گفت ای مادر حق شما
بر کردن بسیار هست در نزد خداوند
باید ادا نمایم و شاه قبول کنید مادر
گفت چند چیز میخواهی بدی گفت
ایمان و معرفت حجت زمان و اناعت آمد
مادر گفت تکلیف چیست تا عمل نمایم و
رسکار

و رستگار شویم گفت افکار بربا علی
 و بایا آمد دوست داشتند اصحاب و ^{شهادت}
 که شهادت شد فدای برای نصرت ^{نصرت} اجماع او
 و انفاق کردند جان و مال و عزت و ^{ننگ}
 ناموس و عیال و اولاد آمد و زرقان
 هست از برای زکوة و اناس و جهاد ^{سوی}
 بزرگ آمد و زاست مادرش گفت انا
 واجب است گفت البته نشنید ^{که} خاتم
 انبیا صلوة الله و سلامه علیه بعد از
 فتح از قضوئه ^{سپه} فرمودند ای اصحاب
 بزرگ ^{جهاد} ان ^{کوچک} و رو کردیم
 به جهاد بزرگ بدان آمد و زباید
 جهاد بنفوس کرد و نفس ^{سه} همان که و سو
 شیطان نیست با و جهاد کرد و او را کشید
 و اله اش و حشمت کرد که بکوره جهاد ^{نفس}



ناداخل شویم گفت باید تسلیم شد در امر خدا
 و راضی شد بقضا الهی و صبر نمود در او
 ردت و سکوت ^{نمود} از کلمات بی فایده و بخل
 و حسد و کینه و شقاوت و شرارت و
 غضب را باید از دل بیرون کرد و صفا
 شیطانها را از خود دور نمود و صداقت
 و دیانت و امانت و صبر و حلم و بردباری
 و سلوک کردن با کل و توجه با قلب
 خود کردن و دل را پاک نمودن و صفا
 دادن آینه ^{بید} زندگی و با صفا حکایت
 مینماید تجلی افتاب جمال و جلال حق
 باری آنچه لایق و سزاوار نصیحت و
 دلالت بعد زیان کشود و خود را فانی
 میدانست همفاهی که اگر کسی با او میگفت
 عجب کمالی در تو ظاهر میشود ^{هر} تو عوام بی ^{سواد}

این کلمات

این کلمات را از کجا تعلیم گرفته و میگوئی
 جواب میگفت من از زردی که ^{میشود} محسوس ^{میشود}
 بقد را این زردی نیستم دخلی بهم نداد
 وارد نشوید ندانید مقام ساده دلائل است
 نصیحت شنونده کان و شیعیان است و
 ایمان و صفت انسان معرفت الله هست
 و خدا شناختن دل نور و قلب پاک ^{از} فعل
 و عمل آشکار میشود و دل سیاه و تاریک ^{از}
 عمل و فعلش نکبت و بخل و حسد و غضب ^{است}
 سبب ملامت شدن ملک مقرب منیت
 و نکبت بوده و ای بر نفسی که شیطان را
 تابع شود و کافر گردد پس باید پناه برد
 به خدا و متوصل شد به حجّت زمانجات
 بیاید از آتش جهنم خوشا با حوال کسی
 که ایمان بحضرت صاحب الامر ^{علیه السلام} بیاید

در این ظهور که ^{هجده} سال است ظاهر شده
 بایا و بینات و با جمیع شیئی تا علمیه آشکا
 هست ایا انصاف هست کسی انکار کند و رد
 نماید وای بر حال کسا که کرده اند و میکنند
 باز این جوان بسپا شهید شد را مشتاق بود
 گفت میخوام بر دم به مسجد و خلف را در
 این ظاهر و تبلیغ نمایم اگر ایمانیاوند ^{شهید} مرا
 کنند تا فائز شوم به این فیض عظاما در این
 فتره سه شبانه روز سعی داشت بنده به
 او کفتم شما صاب با شید شاید شهید نشد
 آنم فائز شوید و این فادست خود را بر
 کلوا کشیدم کفتم ز ما شهادت خنجر این
 نور به خنجر میکشند و فعت به پشت افتاد
 دراز کرد پاها خود را و رفت ^{مثل} انغیبر کرد
 میت شد و سرد شد نفس هم ^{هم} نمیکشک و ^{نمض}

انکار

از حرکت

از حدت افتاد بسیار خوف و حیرت و ^{سخت} ^{سخت}
 بیمار و داد پدر و مادر او بنا بنوحه و فریاد
 کردن نمودند گفتند مردن به این آسا^{ست}
 گفتم از خدا بخواهید که صصبت واقع نشود
 صبر کنید انشاء الله خوب میشود چند نفر
 از اجبا حاضر بودند گفتند ما او را در آیم کنیم
 شاید نتوانیم فرود آیم خلق حکمت نباشد
 روح او را بیوسپم گفتیم بسیار خوب بقدر ^{سخت} ^{سخت}
 گذشت بنده رفتم نزدیک ^{او} فک بقیه بر او
 کشیده بودیم بدو اشتهای دیدم بوی عطر ساطع ^{شد}
 چنانچه با پیش او رندند بیک روی او شکفته
 شد عرف از صور او مثل آب روان ^{است}
 این خانه معطر شد پدر و مادر او اجبا
 که نشسته چنان مسرور شدند که ^{به} ^{صف}
 و پیاد ^{به} ^{صف} میپایند مثلین کی بود مانند دید ^ن

که من در کفنه و گوشها شنیدن باری
 این وقت بر خواست نشست و بسپا
 منی پزانه نگاه میکند مثل کسی که تاز و ارد
 شده باشد آن شب تا صبح در حیرت بود
 با و کفتم چه حالت بود بشمار و داد بگو تا
 معلوم شود گفت / این مفا بسپا بسپا عالی تو
 از تکلم و بیباخار جست کفنه میل به شها
 دار یک پانه گفت بشریت شهادت رانو ^{سپه}
 با عطر بیکه و صف نشاید کرد آثار آن
 عطر یافی و بد فرار است مثلا این لیمو
 بهو بیک نام معلوم شود لیمو را بد میگو رفت
 میبوی آید به دست مامید و ما بو میکشند ^{به}
 بو عطر ظاهره بود و بسپا هم معطر بود
 بو لیمو نمید و هم عطر خالص بود باز
 بدست او میدادیم بو عطر و بو لیمو

بر طرف

بکنند و همیشه مثلاً به پارچه یا بدست مال
 یا چیزها دیگر از هر شیئی بود یک
 میکند فت و میبویاید به هر بو که فصد
 میکند از هر بو خوش که در عالم است
 بروز میکند بسیار حیرت مینمایدیم از فعل
 او میگفت انسان عالم کبیر خداست
 این زما ظهور و رب اعلی است تجلی
 شمس در حرکات است انسان کرات اسما
 و صفاتی است و عین عبودیت و فنا
 صرفست مقام سالک است و سفر الی الله
 است و در این ظهور اعزاز علی کمال
 اشیا باید ظاهر شود در مقامی انسان کامل
 مختار است از تجلی اسم با مختار و باشد
 انانیت از درختی جدا نبود و از نیک تجلی
 بار اگر بنظرهم آنچه از این جوان بر و زکریه بود

منو هفتاد من کاند شد حکایت یک جوان
 که پدرش از اصحاب قلعه مبارکه شیخ طبر^{سید}
 مطلع در امر نبود شیخی آمد در منزل ما و
 اظهار کرد سال کوفی و فتنگی هست و متعیان
 دارم و از وفه سال را ندادم مینماید سم از کوفگی
 عیال بچینند این اهل قریه را کفتم ملک عیال
 بیشتر طمید هم بشما پول بد صد که از وفه
 بگیرم قبول نمیکنند التماس دارم شما بگوئید
 شاید قبول نمایند جزع بسیار نمود و ما بنا
 بند و نصیحت کردیم با او بسیار مشغوف شد
 و شب بسیار گذراند و بعد از آن وقت مت باید یک
 چیز بخورم بعد بر دم بدخانه و مادر ز
 این حفر دو دانه لیمو آورد و داد گفت این
 لیمو میبرد با عیال میخورم کفتم بسیار خیر
 انشاء الله الرحمن او رفت ما خوابیدیم اول

صبح

صبح دیدم مادرش آمد گفت خورد شہار
 بنجیل خواست گفتیم بد و ما از غلبه مینا
 بعد رفیقیم به منزل دیدم بسپاسم و رفت
 مسدود است و خضوع و خشوع مینما^{ید}
 در این حین بیخود شد افتاد بد ز مہرت
 کسی کہ غش کرده باشد چند دفعہ کد^{شد}
 با خود آمد و شکست گفت گوش شما ہن با^{شد}
 دیشب این دو دانہ لیمو را آوردم از جیب
 بیرون آوردم بعد عطرد ظاہر شد حیرت
 کردم بچہا کہ گفتیم بعد عطرد میشوند گفت بلی
 یقین ہست ہست این عطرد ظاہر شد و پارہ^{کردم}
 لیمو را با طفلان خوردیم و بسیار تعجب کردم
 و خوابیدم دیدم پدرم و آقا سید احمد و آن
 دو بزرگوار یکی حضرت فدا و پس و دیگری
 جناب یامی گفتند با اصحا کہ شہید شدند

از آسمان به یک نور آمدند بدین زمین و نور
 ایشان جمیع علم ها را روشن کرده بود و عطر
 از ایشان مثل نسایم میوزید بمن امر فرمودند
 بیایه همراه ما همه ایشان سوار بودند به
 اسب ها و نگارند یک اسب بمن دادند
 فرمودند سوار شو و رفتیم بمنزل برفی تمام
 روز زمین را طی نمودیم و بعد داخل دریا
 شدیم جمیع دریاها را طی کردیم و بعد
 بسمت آسمان همه آسمانها را کردیم نمودیم
 بعد آمدیم بدین این قایا و گفتیم گوش
 بچرف من میدهم یا خیر گفت نصیحت ^{شما}
 گوش کردیم که این عوالمها برایم پدید شد
 گفت این سپهرها را باید برای احد نکوی
 که فساد و فتنه میشود و باید فخر نمانی
 که باعث اسفل السافلین شدن بشود گفت
 از شما

گفت از شما جدا نباید شوم در این چنین افنا
 در آن کشید جهنم میت شد نفس نمی کشید
 بگذرد و مسامحت کند شست و بعد با خود
 آمد و نشست مکنی صحبت بود گفتم غدا
 بیاورید بخور و گفت میل به غدا ندارم
 مگر چای میام هست و گفت جناب ^{پس} فدای
 امه فرمودند که به ^{شما} بگویم احباب ^{علیه} باید و
 یکپرده احباب هر شب به عدد واحد که
 نوزده میباشند و غدا باید کامل باشد از
 سلیقه و مجلس معطر باشد و از شراب
 وضوء ^ت اهلک و مشد کین مضطرب و
 متن لذت میجوید استقامت نمانید گفت
 بسیار خوب مشغول شدیم بوعده گرفتن
 و کل آب در مجلس می آوریم و یک ^{سب}
 در خانه برداریم و هک بعدیم او آمد در ^{گفت}

ادب هر دو دست بر سینه گذاشته و چشم باز
بوده نه میزد و داخل مجلس شد گفت حضرت
شریف آورد پاسویک مایه خواستیم ایستادیم

دیدیم نگاه بصد ز مجلس میکند و نشست گفت
بنشینید و بلند گفت شیشه عطر ^{بند} بند ^{بند} بند

دوخت عطر ساطع شد ما اهل مجلس مجوس
گشتم دیدم میگوید بند با مانند ^ت افاجاسا

نخوری پلا بسیا با سلیقه و خور ^ت شوم بسیا
خوبه و بعد پاشد ماهه پاشدیم ایستادیم و
نادم در رفت به هم آن نوادب عبد نعظیم کرد
و بر کشت آمد و از حالت بیخود به خواب آمد و

گفت دیدم اید حضرت قدوس را گفتیم خیر ما
بک عطر ^{بند} مشاهده نمودیم از شامه و تعجب کردیم
گفت شیشه عطر دست آفاسید احد بود ^{بند} بند

از آن ^{اسوان} زدن امر شد که همه عالم معطر شود گفت

بسیا

بسیار و دل بیفتد از من مهر و دم به منزل شما
 شاخود را بنورید و رفتند ناسه روزگار
 از خانه بیرون نیامد و ^{بود} بیخود گاهی بحال و
 بعد عطر اکثر از وقتها ظاهر میشد در
 چنینیکه از چهار سمت نوزده دفعه رکوع
 و نوزده دفعه سجود مینمود و بعد از سه
 روز بنده را خفاست رفتم گفت من از شما
 جدا نمیشم شدن در هر کجا بود و پد باید
 بیا گفت ممکن نیست با ما باشی عیال و اطفال
 دارند نباید و ایکن رید چند شب گذشته
 بهما التماس مینمود بیداری آن وقت عیال و
 حال ^{یک} اینک در خانه شو حال هم موجود
 نیست چیزی گفت بلی اول به خواب غفلت
 بودم حالا بیدار شدم مؤمن نبود حال ^{ان} پمان
 آوردم رزق را نمیدانستم که مست حالا

معلوم شد بد این ^{دکتر} اصحاب ^{که} شهید شد که
 در این ظهور فائز علیه السکعیاال نداشته
 عزت و آبرو و جا و مال همه را انفاق نمودند
 تا جاد را این بد باقی هست به همه شما
 تا بشم گفتیم ابتلا و امتحان عظیم در این راه است
 که یا با سپر و حیس و افح شود انضوضاً
 خلف منکر کم راه و شهادت خانه بهمانند آسود
 میباشید جواب داد که آرزو و مطلب و
 مقصود من هم این است پس به جا فبوی
 دارم هر قدر پند و منع نمائید گوش نخواست
 کرد بار رفتیم به بار فروش همه آمد و
 بعد رفتیم به بهمانی همه بود بعد از
 عید نود و زمار گرفتند و اسپر کردند و آنچه
 از بیت و ظلم دست آمد و ارد شد ^{شکر} بصبر و
 نمودیم و تسلیم بودیم از سختیها و اردات ^{آمله} تا
 ما حرکت

Bil
 an
 y

ما احد كت دادند بیدند به طهره و انبار
 پادشاه حسین کردن و زنجیری بسپاسگویی بگرد
 ما پنج نفر گذاشتند و ^{ما} آغا غلام رضا و آقا
 بقیّت السیف فلاحه مبارکه شیخ طبرسی بود
 و آقا محمود که میگفت از شهادت همیشه دم بدایار
 قبول دارم از جا و دل میخویم از اینکه در راه
 حق است با آنچه در این انبار بید ما کت شد
 اجمالی از تفصیل را عرض مینمایم و آنچه از سخنی
 و ننگی و کدستی و عمر یا نادر ^{مست} و سال دو ماه بر
 ما وارد شده بود همه را الحمد لله رب العالمین و
 للمؤمنین و مفرّین ^{احصا} و نفعه للمکرمین و المشر
 و التاب فیین بار جز صبر و شکر و تسلیم و رضا
 بما قضی الله ناله و جزع نبود اجر با خداست
 و حافظ و ناصر حق است حکایت آغا علا رضا
 از اصحاب بود با خودش شد شیش ما طول کشید نری ^{انبار}

قدیب و بی پرسد نه فضا و نه دوائی فاخوری
 اسهال تمام استخوانها پیش آب شده بود جن شکر و
 و حلیم غم اخیره نه شست و بیاد حق بود نادم
 زمانه تسلیم شد و جادادان آن روز شرا گفت
 ثوی آن حوز بکنار یک فاخودم را بسویم و
 پاك شود بدن من که پاك شد بجواک و ثراب
 راجع شوم انشاء الله ابيه بود و صیتت او خود
 فو حوز آب جار کشست و فرخ اول طلوع افقا
 بناتسلیم شد در آن وقت يك نفر از
 حبیبی ها آمد بنشیند که يك مدینه سلفه
 کدفت پاشد رفت سلفه نیامد بر کشک
 باز سلفه آمد بر کشک ناسه مدینه باو
 گفتیم شهادت دید به اوطاف رفت مادر این
 وقت یو عطر ساسک و دستها اول
 دیدیم بلند کرد سه دفعه عطر ساطع

و تسلیم شد

تسلیم شد این زمان بسیار مسدود و شاد
 شدیم و معلوم شد سلفه کردن آن هر دو که بود
 عطر را نباید کافه و مشه ک ملاً و آخوند
 اسلشام کنند این نصیب مقرر بین و مخاطب^{ست}
 بعد چهار جمال از دیوان آمدن نعتش آن
 عطسه و حعطه را بردند به خاک پاک
 شریف از ضطاسپر دند و ما بصد هذا
 حیرت و افسوس و در پشه باز نجبر کرار با
 اهل تبار پس بد مناصب این مقام بشپ^{تسید}
 زندانیان بدم افسوس که نقل مجلس شان
 دانهان نجیب است به وقت خوردن ناجو
 که گاه به گاه که طوفی کردن شان لفه را کو
 کبر است حکایت آقا محمود نو انبار اینست
 جناب ملا محمد صادقی خراسانی مقدس و جناب
 شیخ ابو ثواب اشهره و جناب خامد اسما^{عبل}

از اهل کاشان و چند نفر از دستگاران بودند
 این فانی کیفیت آقا محمود و سایرین که بمثل
 حالت آقا محمود بودند بخدمت جناب شیخ و
 سایرین از احبباً عرض کردم جناب شیخ ابوتراب
 فرمودند شما را صادق میدانم و لکن اکنون
 معاینه میدم خوب بود عرض کردم گذشت
 این حکایت همانند ران بنفاق افتادند
 اینجا امر با حق است نه به خلف بعد چند
 گذشت دیدیم آقا محمود غدا نمی خورد مگر
 چائی و روز و دفعه باز نجیره خضوع و
 خشوع و ادب حرکت میکرد و از چهار
 رکوع و سجود بجامی آوردن نوزده با و صبح
 یک ساعت زدن بالا آمد به پشت میخوابید
 و هر دو دست را بر روی سینه میگذاشت به
 مثل میت بود و بقره ر و سانس ^{عست} نفس نمیآمد
 و بعد

بعد بحال می آمد و بجهت بود و شد بت غنک
 فینجان میل میکند و طرف عصر هم این تو
 بود این حالت او بقدر دو ما بوده یک نفر
 از اهل هر حرارت بود احمد قلی خان اسم فل
 خانه مقصّر شد بود آورند به انبار و
 تبلیغ کرده شد تو انبار و از آقا محمود ^{ست} خوا
 که خد مئی همه رجوع کن تا اجر پیدا
 جواب داد که من شانی ندارم هیچ شئی حسا
 نمیشوم جناب احمد ^{خان} قلی گفت شد بت غنک
 من باید بیا و رم گفت بسیا خوب لکه کلا
 داخل که شد بت را قبول نمود بعد از آن
 حالت بد خاست و شد بت غنک را جناب
 خان آورد بدست آقا محمود داد و او برد به
 نزد یک لب بی کد لایند به جناب خان
 گفت این شد بت را شامیل تمامید آب و غنک

بیار پیش من شربت درست کن بخورد
 گفت چشم جناب خاهاظر کرد آب و غنچه را
 شربت درست نمود و بدست او داد و
 نصف از شربت را خوردند مابقی را
 در دست خان و جناب خلب زد گفت این
 بوی عطر بسیار خوب میدهد کجا آورد
 این بوی عطر را و این شربت را به اهل مجلس
 داد و همه چشیدند بم معلوم شد و جناب خان
 گفت دلالتک میشود اگر نکوید همین گفت
 اگر حکا کلاب را بگویم بحالت خلوه کشید
 خان گفت بگو نام معلوم شود آقا محمود گفت
 سرفت کرد حرام بود خداوند بقدت
 کله خود بوی عطر ظاهر فرموده و رنگ
 احمد فلی خان منخپه کرد بد اظهار نمود
 انصافی خان کلا خاهاش کردم عنده آرد

و منزل

و از منزل بیرون رفت بعد داخل
 شدم قدری از شیشه کلاب نوشید
 ریختم و حال را سواشدم و ای وای
 بد علما باطل مت و از افتادن و هجرت
 اهل مجلس بحیرت آمدند و این فانی
 عرض کردم خدمت جناب مقدّس و به
 جناب شیخ ابونزّاب که معاینه بعین
 مشاهده نموده اید و سایرین را هم مثل
 آنچه بود بدانید چه باید گفت در این ^{فعل}
 و عمل آیات منبیه و محبتین و احسن آیت
 اعلی روحنا و روح من فی العالمین فد
 واجتبا حضرت فدّوس و جناب اقل من ^{آمن}
 روح من فی العالمین لئن بینهم الفدا با
 این صفات ها که انسان را بحیرت پیاد
 دینا بُد پانذیک و نشنید اید آیا این ^{صفاتها}

از شعبه و نذ ویر است یا آنکه بمثل قان^ه
 هستند که در تکیه قادریه حدوله
 اربده و شبیهه و مشقت بسوی میبرند
 و خلف همگی شعور را که بد به خود کنند
 و بجهت نفسانی در کراهی افتاده اند که
 شیطان ^{این}ها محصور را به چرت آورده اند
 مگر ما ^{است} باید در حق آقا ^{است} حورو که آیا پسند
 یا خیر آیا طریقه سیر و سلوک است یا
 بعد جناب آقا شیخ ابو ثواب فرمودند پس
 پسند است و راه مستقیم است نذ و پرو
 شعبه و کراهی نیست جهت اینست ^{که} من
 خودم شب بعد از خوابیدن شمامن از
 طاغیه شماسفردان را بر میگردانم بزیب
 بالین خود میگردانم صبح زود پنهان شمامن
 طاغیه میگردانم نا اینکه معلوم شد به من ^{که}
 که غدا

که غذا بخوردن آفا میجو و صدقه هست و ^{ند}
 ایشان و آن احبائی که بمثل حالت او دادند
 محترم میدارم و آن مقام را دارم
 که برای من دست دهک و شهادت بلیغ کرده
 ایشان را به هم آن تکلفاتی را که از بزرگ ایشان
 بیایم و آید بجهت بگو آید تا وارد این مقامات
 بشوم این فانی بسیار خجالت کشید و ^{شد}
 شد که چه جواب عرض نمایم به خدا
 جناب ایشان که میزان خدا و کتاب الله با
 جواب ندادم فرمودند چرا بیایم نمکنید راه
 این مراتب و مقام را عرض کردم بنده بی ^{سوا}
 راه این مقام را نمیدانم باید شما تدریس نماید
 که عالم هستید اما بکنید این مراتب و مقامات
 حد کفایت کردن نیست زیاد از این خجالت
 مده خداوند عالم القابله ماید این غلبه و

این مقام را بعد فرمودند ساکت نمیشوم و
 قلبم آرام نگیرد بیا نماید بعد عرض کردم
 آنچه بنظرم آمد اینست شما فرمودید که
 سی سال در کربلا محلاً اجاوس بودم و
 مشغول بتالیف کتاب بودم یک بار ستر
 همراه بود و فقی که سفید اختیار میکردم
 مابقی آن در منزل بوده که آنرا با بدربار
 بدیدید و در سینه خود آنچه علم نفس
 گرفته است محو نماید در این وقت بمثل
 شمس در عتبات نجفی نماید و حکایت کند
 ناداخل شود^{یک} غیر از این راه در بنظر نباید^۲ خواست^{کت}
 میشود یا نشود بعد جناب شیخ فرمود
 خردم از اهل انصاف هستم قسم بخدا که
 اگر غیر از این بیان میکردید دلیل بسیار
 میاوردم و لکن این سخن شما دلیل بردار
 نیست

نیست اما چه کم قادر نیستیم که لوح قلب را
 از نقش علم صوفیایم و سه مطلب از خدا
 بچینویم که یکی از اینها را بر آورد اول اینکه
 پادشاه مدعی مدعا خواهد و مرا حاضر ^{کند}
 و تقصیر مرا مدعی ثابت کند و اگر ثابت
 فکر انتقام از او بکشد یا اینکه امر کند کفایت
 ما بیاورند بجهت یک هند و مشغول به
 ظریف و نضیف باشم و نه چیزی بگرد
 صد باشد قائم با نیست خداوند این
 فقه را حاصلت نمیداند صد بفرستد
 این انبار و همی شهابی که صد ^{است}
 این سه مطلب و این منزل را غیبی با
 بدیم میروم به اطاق دیکر و نشریف
 بدند و در شبها چنان ^{شد} منزل مان
 بودنمانیکه مادر خواب بودیم اگر گاهی

چراف خاموش میباشند میامد روشن
 میکند بشی دوسا فیه با آمد دید چراف
 روشن است و ما خوبید اچما صد
 گفت چراف خورم و نگردید دیدیم که
 جناب شیخ منزل خود بد و سا فیه میفرماید
 چراف امت روشن کرده ام باید ثابہ صبح
 روشن باشد از برای احترام ایشان ایشا
 نمی بلیند و محصوم زاده ها چراف ناصح
 روشن است و اگر سلام میکنند جواب
 نمیشنود ایشان سلام میکنند جواب نمیشنود
 و صواب دارد چراف روشن کردن برای
 ایشان که اولاد رسول الله و واجب الاحترامند
 خداوند عالم انتقام خواهد کشید بر دشمنان
 ایشان هم در دنیا و هم در آخرت و ای
 کسینکه خارج از دین خونده اند و ایشانرا
 در این

در این

در این انبار انداخته اند و از خون ریختن
 اجک و طاهرین ایشان و حیس نمودن
 در آن عهدها کفایت ننمودند و باره ناز
 کرده اند و میکنند و حیا در چشمها این
 دشمنها بیرون رفته و لعنت میکنند فاند
 و دشمنان حضرت امام حسین علیه السلام
 و فعل آنها را در کتب شده اند و شما که ^{انبار}
 و زنجیر دست شما هست احترام ^{است} و جب
 این بود بعد جدا فی کاهی از شیعه که ^{اش} خود
 میشود ^م آمد و رفت میکند بار ^ب چنانا
 شیخ ابونراب اعلی الله در جانه و مقامه
 بسیار عالم و فاضل بودند و جناب اول من
 است که جناب باب الباب روحنا و روح
 من فی العالمین له الفداء فضل و علم چنان
 شیخ ^ب پسندیدید یودند در کربلا مشرف

بوده اند پیش از ظهور، بوده و همشیره
 خود را بعد جناب شیخ در آورده اند
 بعد از آن ظهور، اقبال بظهور کرده اند
 و حضرت ربی الاعلی روح ما سواه فیه
 مطر در رضوان خطاب فرموده بودند
 خود جناب شیخ اظهار نمودند و این فایده
 چیست نمودم از فراسک ایشان این بوده که
 خواب دیدم در ولایت خود که شهر ^{زایا} _{زایا}
 که شب است والد این فایده چند نفر
 از مؤمنین هستند و میگویند باید نماز
 ایستاده نیم برای کوفتن ماه و من می بینم
 که ماه روشن است هیچ کوفته نیست
 قبول نکردند نماز را خواندند بعد از تارق
 شدن از نماز نشینند گفتگوی از علم کیمیا
 نمودند که مابده عمل میاریم یک نفر گفت
 من بجل

من بهل آوردم انا و خاستند و او از جیب
 انگشتری بیرون آورد که نثلا بودید^{ست}
 ایشان داد نگاه کردند گفتند بسیار خوبست
 بدست این فانی دادند نگاه کردم گفتم باقی
 دارد خالص نیست کوفتش نگاه کردند گفتند
 بلی خالص نیست و صاحب انگشتر نگاه

کرد بسیار محزون شد و برخاست رفت^{چه}

بلب زهر نشست دید یک جموعه کله با^ک

پخته از کوسقند پیدا شد و او مشغول

بصوردن شد این وقت از خواب بیدار^{شد}

از برای جناب شیخ نقل کردم قدر^{ند} فکر کرد

بعد فرمود صاحب انگشتر من بودم شما اینها^ن

دارید از من بسیار حیرت کردم از فراس^{او}

بعد عرض کردم بلی جناب شما بوده اید بار

جناب شیخ ناخوش شدند و آن سه مطلب که

از خدا خاسته بود یکی مدک بود در حوم
 مشک و چهار جمال از د ولت آمدن و نعش
 مبارکش را بردند به ^{زاده} شایسته العظیم
 بحال سپردند آه آه از آن سماعت و آن
 وقت از غم و اندوه از بدای بآمدن گاه
 مگر خد و ند عالم انتقام بکشید از احد
 به دست سلطان عادل که وعده ^{انکه} فرمود
در الواح و لوح عدل انشا الله الرحمن
 بار آنچه دیده شد من جمله بکشید ^{بد} اخوند شک
 کردن فاصح و منافی با آمدن کفتم زنجیره اخوند
 اگر مصلحت میدانید بردار ثب شدید دار و نا
 این کلمه زبانه در آمد یک لکه سخنی بر سپینه
 زد فراز پشت انداخت رفت بیرون چوب
 برداشت بیاید دفعه دو ساقیها حرکت ^{کردند}
 فریاد کشیدند بسیار بد گفتند با و گفتند ^{انبار} نوی

بیاید

Death
Shaykh
Thir

★
Broth
dura
levo
ant
krik

بیایم یکسیرم اولاد پیغمبر را لکه کوفتند حیا کند
 باز هم با چوب میخوئی افقیت نهائی شوم از
 خدا و رسول نمیکنی ای ظالم خدا بدین خد
 فاشناس نه نماز میخونی و روز را آشکارا
 میخوری ای ملعون از عذاب خدا نمیترس
 و بدستید مظلوم ظالم میکنی خدا پاکت بشکند
 این ملعونند سید و یکدند انبار نیامد چند
 روز گذشت پای نحس او در کد پلک شد از
 شب فاصح فریاد میکرد پهل بسیاری بد
 طبیب نهادند علاج نشد تا بمقت خود واصل
 شد اهل انبار مسو و رکشند ^{ها} ^{اللعهنه الله}
 علی القوم الظالمین بعد اهل انبار از ما
 حاجت میخو سنند من جمله دو و برادر ^{ند}
 از اهل بلو جرد محمد باقر خان و محمد نصیر ^{ند}
 در ولایت دعوا شد از براسر هنکی ^{ند}

کشتند پسر عمو احمد خان کلو له باز و پیش
 زدند شکست این دو برادر فرود کرده آمدند
 به سازه عبد العظیم بست بودند پسر عمو
 آمد پناه عارض شد که غصاحص میکنم باید
 بکشم سپه سالار بجمله بیرون آوردن آبکشته
 به احمد خان که صاحب خون بود گفت باید
 دو لیست تو مان بد هیک قامپر غضب سه
 این دو برادر بیرون احمد خان عرض کرد پو
 ند و دم سندن مید هم سپه سالار فرمود بود
 انبار یاسند شهاب وید به سفر بد کشتند
 پول بیار انوقت بکش این دو نفوس باری
 ما با این دو برادر پند و نصیحت کرده ایم
 که شما افراد بفکر کردن ندارید و البته هم
 شنید اید که حضرت رسول صلوٰة اللہ و سلا
 علیہ در بالآمنین بعد از وعظ فرمودند

همه کسی

هر کسی از شما ظالمی از من و سیدک بگوید
 و قصاص نماید که عذاب خدا بسیار بسیار
 در آخذن سخت است تا آنکه سواد این قص
 برخواست تا آخذن حاکمیت که شنید لید
 و شما باید راضی شوید به قصاص تا از
 عذاب سخت آخذن بجا یابید بسیار مشغول
 و مطمئن باشید تا خداوند رحمت اصلاح
 نماید و عفو نماید و پس همگی شما از کشتن
 بکن رد و با شما صلح کند و انتقام خونوارید
 نمائید عفو کردن و خداوند مقلب القلوب
 است انشا الله مقلب میشود قلب احوال
 که از سفر بد کشت شما را بد روح و روح
 بیرون میبرد و ایشان گفتند ایا هیچ
 بشود که ما بیتی نیک کفام نجد به نماید شما
 شرط نماید که احوال خود را تغییر بد^{هد}

وان هر نفسی یکدیگر بیکدیگر ایمان و درین
 خود باشید و معرفت نفس خود را حاصل
 نمائید تا معرفت رب بید شما حاصل شود
 و قلب که تجلی رحمت است پاک نمائید و
 زبان و دل را موافق داشته باشید بصدق
 و صفای عمل نمائید بصفای ایمان حرکت کنید و ک
 صفت شیطان پود هیزن نمائید و اگر از ما بشنو^{ید}
 هر آنچه بندگان بشما بد هیچ یقین بد نید که
 از اصحاب مصسوب خواهید شدن بسیار
 مسدور شدند گفتند ما از حرف شما بی^د
 نترسیم رفتن منحصرا این است بیابغ
 شدند و بسیار اشک و شکند بعد چندی
 پس عمو احمد خان از سفر با سوارها بر^{گشت}
 وارد شد و یک نفر را فرستاد بانبار با
 خرجی گفتند احمد خان مرفر سواد بنزد

فام

شما که

شما که الان وارد شدیم و شما را از انبار بیرون
میبریم سه روز بعد میایم و از کشتن شما
گذشتیم این دو بداد رفتند و فکر کردند
گفتند ما را کول میزنند بمثل اقل از نسبت
شاهزاده عید العظیم بحیله ما را بیرون ^{آورد}
به انبار انداختند این فانی گفتیم تسلیم با
دراهم الله و منو کلا علی الله بدو بد
بنزد احمد خان و فرآورد با خود ^{رفته}
باشید بگوئید فضا صد از خون میکنید
ما را ضعیف میسازد و اگر عفو مینماید در
عفو نده نیست که در انتقام نیست بعد
پس عمو احمد خان آمد بیرون انبار ^{این}
دو بداد را خواست و رفتند با فرآن دست
بگزدن یک دیگر انداختند که بیه بسیار
کردند بعد که بیه فرآورد بوسیدند که ^{اشن}

بمیان گفتند فصاحت و عفو کردن اخنیا
 دارید گفت من شیش ماه هست از فصاحت
 گذشتم و عفو کردم شمارا در عفو لذت نیست
 که در انتقام نیست بار معلوم و واضح نیست که
 ثمه نصیحت و تربیت و تعلیم که به هر ^{نفس}
 نمودیم و هر نفسی که گوش نکرد و رد کرد و
 توبه نمود او هم ثمه عذاب را دید و
 اشکار شد در این انبار حکایت یک نفر در
 و فانه بسیار شفی و بد عمل بود هفت نفر در
 هم زنجیر بود آمدند ما را التماس کردند
 که بمایک دعا بمان تعلیم بد هید که نجات
 بیابیم گفتن بسیار خوب عهد نمائید که حرف
 ما را بشنوید انشاء الله نجات میابید و یک نفر
 ایستاد بسیار کرد گفت من در ولایت خود
 کسپر اندر دم که بیاید واسطه شود مایه ^{سم}

دست من

Story
 crim
 who
 dom
 doe

دست من دامان شما عهد کردم حذف شما
 بشنوم کفتم از گناه و معصیت یاید از آب تو
 و استغفار خود را شست شو نماید و از خود
 غفلت بیدار شو پد دست از فعل شیطان
 بدارید و از حبس نفس همان خود را نجات
 دهید و زنجیر کز آنرا که بدست خود
 ساخته اید با طوق که هوا پد سنی و تکبر
 باشد بگردن انداخته اید و دانها زنجیر که
 از حسد و بخل و کینه و حرص و شقاوت
 و شدارت و خشم و غضب و آنچه ها که
 صفا شیطان نیست از گردن خود بدارید
 و بسرت و وطن خود با لباس اجما و صدق و
 انصاف و امانت و صحبت و پاکی قلب با خالق
 و از قرائع خود شوید فوبه نصوص که شنید
 این مقادست هر کسی قبول کرد بجایافت و

قبول نکرد عذاب خواهد کشید دفعه یکم
 بمنزل شیطان گفت، تو یه نمیکنم و بدی و من میروم
 آن کسی که صد گرفت و فرستاد به انبار مال
 و جانش را بد یاد ناراج خام داد و جهنم میروم
 گفتم که جمله کائنات کافه کردند بر دامن کبی یا
 نشینند کرد به کنسبت ایک الناس بار چند
 روز که شدت یک زن مکاره آمد تو انبار
 باین کسی که گفت نف نمیکنم و جهنم میروم و حم باو
 گفت چه قدر پول میدی بهمی چون که بد و حم
 پیش مادر شاه عجز نمایم که این پسد من است
 نصه ن نمایم بعد از گفتگو پنجاه نف مافزار
 دادند این زن بعد از زحمت زیاد مادر شاه
 عرض پادشاه رسانید قبول کرد دفعه دوم
 بجایب الله و له که روزنامه اهل انبار
 بیاورد تمام معلوم خلاصی روزنامه را بنظر شارسانیک

بجهاز

بعد از ملاحظه قلم برداشت اسم آن شخص که
 گفت کسی را ندانم مایوسم قلم کشید آمدند ثوی
 زنجیر از گردن او برداشتند آن زن مکاره
 جنع میکند که پسند من این کس نیست و آن
 یکی هست و رفت پیش حاجب الدوله که
 اسم اشباه شد است حاجب الدوله تغیر
 کرد گفت قلم شاه خطا و شبهه ندارد دخترونه
 عالم خوست دوباره نشاید بشا عرض کرد که قلم
 خلاف نمود و خطا کرد این حین عذاب بر
 این زن مکاره و آن مدد خبیث وارد شد گفت
 لوبه نیکام بسیا اهل انبار و همه کس شنیدند
 حیرت و تعجب نمودند که در پرده پنهان
 بود آنچه را که خدا بقدر خود ظاهر مینماید
 مناسب مقام عیب رندان مکن ای زاهد با
 سد شد که گناه دیگران بر تو نخواستند تو

من اگر نیکم اگر بد نفی بر و خوفناک است کس
 چه داند که پس بر نه که خفاست که زشت
 پند کیرید ای سپاه بیگان کوفته جای پند
 پند کیرید ای سپید پناست دمید بر عذر
 وای وای زنا مت و پیش پراگنفسی است که
 بصفا شیطانی حدکت نماید بضلالت و کرا
 فخر کند و تکبر و شدارت را شان و جلال
 فرار دهد حیل و نذ ویر را شعار و کما
 داند و در تحصیل استیانت بیعت از حوص و
 و فایز ماخذ و مظهر آمد شد از غر و
 و احب داند که شیطانی از تکبر و از غر و
 کشنده ملعون او شده از شراب دور بار منظور
 سد کند شت و حکما بوده یک نفس مجذول از
 مانند آن اهل سار صبه زانفی مشهور
 بستون کفنه و فائق اولاد رسول که بودند
 جنات

Mura
 mang
 1
 Killed
 10
 40
 Th

جناب شهید علیه بمانده و نمانده و چینه و
 عنایتہ افا سیک احد باشد آمد به طهر ان
 مقرر سلطانی بود ^{چند نفر از} اقل و لایبت هائی از ک
 رفتند بنزد این ملعون خون خوار شدند
 که عرض ما را بدین اول قسم فید ^{چشم شما}
 بخدا و پیغمبران و امامان علیه السلام بپرداز
 عرض نماید که دو برادر از سادات و اولاد
 رسول هستند در انبار مبارک که ایشان را مرخص
 نفرماید آن خبیث پر سبک از کجا آوردند
 بچه تفصیر و کناه گفتند از ما زدن ^{بخوان} و
 زدند با اسم ^{آن} ان شدید گفت بشما چه نسبت
 دارند جو دادند هم ولایتی هستند ^{شهر زاد} و
 گفت خوب میشناسم یک برادر ایشان را در ^{مازندران}
 بد خود کشتم و صواب عظیم بجا آوردم ^{با}
 این دو را کشت خدمت پادشاه ^{این}

انند
 with
 for

اسمه را باید تمام کنیم در روز زمین این
بیمارها را خوف غالب شد بنجیل آمدند
انبار خبید دادند که شهر را بید ما باعث

کردیم

باید چه نه بید کرد ما را طاقت نیست
گفتیم آمد بدست خالف و ران و ^{حی}
مویک است نقدید الهی مقلد م بر ^{بند}
خلفست انشا الله اگر شهادت نصیب است

خوشا حال ما شنید بد کردیم افکنده ^{ست} دو

میکشد هر جا که خاند خواه اوست کفام
این شفای بد بخت زود نسو نکون ^{میشود}

فقره که بلند شود سر نکون شود ^{فقره}

نیست این ملعون رفت بمانند ^{چند}
نکذشت یک روز دیدیم دستا ^{ندان}

آمد بجا گفت منزه باد شما که ^{مجنون}

خیال بد با شما داشت مرد ^{خبر} آوردن
نعش

Dentt
may 12

نعت او را میاوردند یکدیگر بلا برونند
 فید و ز کور سیدند با قار بهادیدند
 ثوی تابوت خوکی بید و ن آمد فر
 کور و بصیر رفت ثوی تابوت
 دیدند خالیست بسیا و هشت کردند
 یکنفر از قار بید کشت رفت بسیاری
 بوارت او گفتند حکایت را گفتند ما
 عجب و سوسو شدیم زود بید و بید آن
 منزل یک نان نعت ^{نان} بخوردید بدینهمانی
 بیدید تا زیاده ای رسوا نشویم
 کار بکنید آشکارا نشود بعد تمام خلف سیدند
 و آنکسانی که اطلاع داشتند این خبیث
 که شهید نمود او را رسول را لعن کردند
 این ملعون را دشمنان می گفت این معجز
 جده شما امام حسین علیه السلام بود ^{الله}

عذاب دنیا ظاهره شک یقین است در
جهنم میهمان اولیا طافون کردید با
زنجیر وفات زری پیوست اللهم
العين اول ظالم ظاهره حق حقیق و آله و اللهم
العين شیخه التقی من اولها و اخرها و
ظاهرها و باطن من اصلها و فرعها
حکایت ملاحون دیکه در شهب بار فرس و
در موهله که بمسجد امامت داشت بنیان
فساد را برپا نموده بود و سعید الحکام
مشعل از نار فساد نمود بد شینی به حضرت
فدوس دروغهای بسیا از حد کف^{شده}
دوستان حضرت عرض کردند شرات
و شفاوه و کفر او بسیار شد که دیدند
خلق و عذاب او را هم از شما میخواهم
که ظاهره شود خلفه به یقینتک جواب

فرسو

Printed
Sahib
4

فیه مودند که چه صورت میخورد
 بسود ناخک ظاهره فیه مایه ^{خون}
 کدرند خوک شود فیه صور ^{شکل} خود
 بعد زمان در رک رفتن ناخوش ^{شکل}
 طبیب هماد و اهره جور ^{شکل} میگردند
 اندر نمیکند فضا صور ^{شکل} ریش بی کشت به
 مثل خوک ^{شکل} پرده کشیدند عیادت
 میآمدند سبب ^{شکل} و این سبب ^{شکل} نمیکش
 بوده را بالا میبردن ^{شکل} خوک ^{شکل} میگردند
 فله ^{شکل} همیشه درن تاب ^{شکل} رک رفت ^{شکل} بنفوق
 و هم صور ^{شکل} تان خود ^{شکل} معذب ^{شکل} کردید
 حکایت ^{شکل} عذاب ^{شکل} سعید ^{شکل} العمانا ^{شکل} خوشی ^{شکل} سودا
 کد رفت ^{شکل} بدن ^{شکل} او ^{شکل} در ^{شکل} تابستان ^{شکل} و آن ^{شکل} شکل
 کرمی ^{شکل} هوای ^{شکل} مازند ^{شکل} رک ^{شکل} در ^{شکل} زپ ^{شکل} کرمی
 بار ^{شکل} خنک ^{شکل} معذب ^{شکل} پو ^{شکل} شیک ^{شکل} با ^{شکل} کلب ^{شکل} ماه ^{شکل}

وپوستین بر دوش و چهار منقل پر از
 آتش بان مثل کسی نب لوز دارد کون ^{نیشک}
 و محمدی از انواع لطیف و زائفه چسب
 حاضر میکردن آرزو ^و یک لقمه از حافی
 مکه نبرد فی و یبر دیا این عذاب ^{بجفت}
 خود و سید ^{آن} شبی با که از جهت
 کرم شدن در جهنم وارد میشد ^{خواب}
 دیدم که در سینه ^{آن} میک با فایله ^{بوجبت}
 عازم بن یاره حضرت امام رضا علیه ^{السلام}
 میباشد چاوش هم ^{میخوردند} دیدم
 سوار بنجیل بر اسب سفید ^{خوب} میاید
 بغضب تمام مکر میبرد ^{سک} خانه این
 سعید ^{العلما} کجا است ^{دستم} ^{رشته}
 دیدم یک ^{سور} ^ش مکر سعید ^{العلما} ^{بسته}
 کفتم ^{هات} این ^{رشته} بر ^و حرکت ^{دام}

از دایط

از در او طاقی بر پشت بینی و آن افتاد سوا

با و رسید هلاک کرد و مثل خاک است ^{سنگ}

بیدار شد م بعد از چند روز و با کف ^{سنگ}

بدرک رفت و نسل او هم قطع شد بن ^{سنگ}

اشکار بید فسق و فجور علی لعنه الله

قوم الضالمین من الاولین و الاخرین

بکنف از اجبار عالم خوف بید این شرف

که سنگ ماده با چجه ها صید و بی زبان از ^{هن}

بید و آن کرده نشسته کی بلیان و بی بی آب

با خود گفت این سنگ را خدا خلاق کرده ^ن

بی آب جدا باشند آواز قهر آمین بگو شمر ^{امک}

که این یک قسم عک بست و این سعید ^{است}

از خوف بیدار شد م و بکنف از اجبار ^{تاک}

خوب دید که خوف بسیار بزرگ و ^{تاک}

نرسید م با خود گفت هر چه خوفی فلک ^{تاک}

من از بیک ننگ و حجره دارم کسی بیدار شد
 بهت گفت خوف مکن خوب میبوی سعید العلماء
 باید بزرگ باشی بیدار شدی و یکی اجبا
 دیکر خوب طو کانی دیکر که موافق فرآن
 وفد ما پیش رب اعلی روح من فی العالم
 لثربته الفک در نفس سوره یوسف نازل
 شد از برای مشه که در حجره خانه از حله بدنا
 و درختی از نار آب از زیندخت جار و ذ
 هفتاد زرع از آتش بیکردنجا ایشان با این ننگ
 نا ابد در اید میباشند و سعید العلماء با این
 حالت با خسر و علی آباد و جمعیت از کفا
 دور فلاحه مبارکه بودند و کاهی مکان آن
 خدیت هار نخپیر میگردند در میانک حصا
 باز نخپیر هفتاد زرع و آب و نان میاورند
 بنزد هر یک ایشان میدادند و میافتنند سیر

شدید

شد یک و هجیرم میم و پیاوردند که این از
 کسب دست شما هست در دنیا عمل ^{این بن فیه}
 و جناب حضرت زکوة و سرحنا و روح من
 العالمین فداه بالباس فدهن و بافهره و قصب
 عبور میکردند این خبیثها سراسر این
 می انداختند از نجالت و شد مساک بعد
 میکند سنت سدا بلند میکند و اول
 بد فیکد هجیرم و میم آید شد ریفه میفرقا
 زنی انت العزیز الکرم متخاضد از
 این خوب طولانی نوشته شد از فلت
 از بعضی اسم خوب نوشته شد اگر فای
 سپر و سلو کو اطلاع یا بند نکیده و
 بیشتر نمایند و در هر الواح یکی از اجزا
 الهی میفهمد ما یک انسان فکر سست
 اعظم و طلسم است افوم هر چه فراغت

بیشتر سپهرش ننگ ندر و نین تراست
 انتهای واجب و لازمست در الواج ^ص جوان
 الاسرار فی معارج الاسفار ^ل مظاہر سبیا
 فرمودند بدست آریه ناصفا ^ت ساک
 در مقام طالب و سلوک و جنب و وله
 در مقام عشق و توحید ملاحظه نما
 نامعلوم شود آنچه نوشتم احوالات ساکنین
 و صحت و بین را بقدر انداز سیر ایشان
 و ایبه فانی را ملاقات نکردم و سوال نمود ^{اند}
 از انصاف و راست که به افعال بعضی که
 در طلب ریاست و جاه میکوشند باور
 نمایند و یا قبول کنند آیا تفکر نباید کرد
 و تعقل جایز نیست که شرفی کرده تکلم
 نمایند مطالبی و یا خبر پراثر سنگار شوند
 و اندر رخ گفتن برای بزرگی و ریاست ^{چه}

فجع

نفع دیدن جزندگمت و از راستی و صدق ^{فت} و شرمساری
 و انصاف چه زردیدگ شد مگر قبول ^{سنگ} و
 حق و ایاحت کردید بود همه ^{عصر} مگر و
 حیل و نذ و بی صفات شیطان خبیث است که
 باعث نذل چچ انبیا و اولیا این نوعی است که
 بودند بار روز نیامت و یوم اللّه ^{صدق}
 و یوم نبی السّد است آیا میتوانیم آن
 مطلع شویم روز و انفسا امه و ناست
 حدیث قبل دارد که چشمه عفت میشود
 فدیاد بلند میشود خک و نذ ^{بست} چه عفا
 احاطه نمی داست ما و نذ امین سک آگاه
 باشید علمای وارد چشمه کرده ایم که باعث
 عذاب مطیعان خود شد اند باید در
 با ایشان باشید خلاصه نتیجه ^{انبیا} مطلب در
 خوب دیدیم که در سنگ سد امام زاده ^{سه} فنا

اندرون بارگاه جان یار خورشید ^{سید}
 نورانی بود و دیوار نمودار است ^{بنده}
 دیدم با خود گفتیم این احتیاج ^{کرا} سر مبارک
 خادم بجا نمیارد و بیو شانک بسپا خلاف
 کرده شیره زاده را گفتیم آجد و کج بیاور تا
 حایلی قدر آمدیم ظاهر چشهی بی احتیاج
 نگاه فکنتک پو شافیدم و بیدک ^{حیث} رشک
 کردیم ای اچده تعبیر تمام که با اند و با ^{خفته}
 باشد گفتیم پد و بند و کوار ما از طلاء
 بودن مان هر حوم شد و خوردن ^{مش} عادت
 ظاهر شد بود در نجف اشرف عمل ^{ند} نیک
 ایشان با تمی بود خادم بی قدر کرده بود
 از سادات دو بدل در را یکی داماد ما
 بدل در شوا داماد هر حوم شد ^{شود} بدل در شوا
 با خود گفتیم این خادم خلاف در و ^{مش} فقیر
 کرده

End
 Doc

کرده بود ما با او منع میکردیم قبول
 نمیکرد اقبال با این ظواهر، نکشت ما را
 دشمن بود میگفت از شما نکشت شما را
 بکار ما ما جوئی ^{نیلست} ما ساکت بودیم
 یقین است حق نجات میدهد از انبار
 ما و باید این خادم را ^{ببین و} کنیم
 خادم بی قرار نمایم تا احتیاط معصوم
 بیخلف معلوم شود این بود که از انبار
 بیرون آمدیم بعد از چند وقت ^{شد} ^{شده}
 از اهل یکه و علماء زمانه ^و ^{طهر}
 گفتیم و خادم مؤلف ^{سرد} فرار دادیم خادم
 بیچاره اول یک نفر مجاز بود که در سنگ
 بود خود و یک روز رفتیم به منزل این ^{خاد}
 باو گفتیم آیا در بار ما چه کار میخواهی
 صورت ^{بک} بگویم و من هم میگویم بنویس

آنچه را که خاک راضی است گفت بسیار ^{نویس}
 گفت تا گذشته شما قصد من است که ^{نویس} آنرا
 منوی و خادمی بی قرار شود ^{گفت} کفتم فذل
 نمودن اندک نیست و سهل نپنداری
 بپوشیدن نیک این عمل را خودم کرد بشما ^{گفت}
 بعد از کشیدن ما چه حالت دست مید ^{گفت}
 از برای شما گفت پیشتر همیشه و کار این
 زیاد می افکند مد شما بمن چه ^{گفت} خوبی
 کفتم منوی که فرار داده شد و خادم ^{گفت} مثل
 سابق دو نفر بودند حال هم یکی شما و برادر
 زاده شما گفت این ^{گفت} خادمی را نمیخوام و
 فارک کردنم با نیست ^{گفت} نمیکنم ^{گفت} منوی
 بی قرار شود کفتم دو ^{گفت} بپوشیدن ثالث و شاهد
 کیست گفت حضرت عباس ^{گفت} کفتم ادراج ^{گفت} با
 جمیع انبیا و اولیا شاهد و گواه میباشد ^{گفت}
 کدما

که ماد رسد اصلاح میباشیم و او در فتنه ما
 میگو شد و حضرت عباس را جتار هندک و جلد
 گفتند حق و باطل فرار داده و بر خواستیم و فتنه
 بعد کلید بارگاه معصوم زاده فاسد زاکر قنیم
 و بدست منور و خادم داده ایم این ^و بیشتر ^و
 خادم و او را بمحله کمال زن بانها بیت نجا
 آمدند اسبندار بشماریل ما نمودند و بعد از
 چند یوم گذشت روز ^{۲۸} آمد گفت مصالحت ^{چه}
 پیدا نیک من بد کردم شاه عفو نماید مرا بنا
 عد و سی کردن پس با داد جدول مرا نشکند
 و عمده که فتنه مردم را شایم بیاید فردانها
 منتظدم فردا ^{۱۰} طلوع صبح ماد را این ^{که} سپرد
 داماد باشد آمد خانه های این ^{مهاجر}
 خوب از سپرد خود طپرسد که سپرد ^{از} ^{بده}
 مختصر این داماد مید و کسی از ^{سخت} هیچ

ملائکه ثبت بود که کدام الکاتبین باشند جنات
غافل شد از آیه شریفه که میفرماید فمن

بعل مثل قال زرة خيرا ايه و من يعول مثل قال
زرة شريرة گو یا قرآن ضوئک بود و یا فراموش
کرده بود و مشغول به هوا و ریاست و ارزو
شهوای نفس امارت خود بود و در طلب زخارف
و ملک و مال بوده من نصرا ايه است این سند

این بی شعور است با فساد را پیش گرفت نحیب
کردم که چه فتنه پیش ع است آن خادم در
فتنه ما بود پس ش مفقود ا شد من سند

و عبرت نگرفت و انوار او بوده بار یکی از سند

عدوسی داشت جناح ع سند از سند
آمد به شهر زادگفت و ع سند سند

مصلحت میدانید یا خیر ک سند سند

سوار شدیم رفتیم و سند سند سند

بروم

اوراند یک روز عمری معوقی مذکور
 این یک روز همه شهر و ده بسواش
 قدسناد اندیش را فک ^{به} نه مدد و
 نه ز فک بیرون موقوفه الا فک شد یک
 و مادرش ^{به} انظار که بوی صفت نمیکند
 بمقت خود و او شد فک یک رگانی که
 مقه آن اشقیائی که بفک ماکو سید
 بارز و نرسیدن واحسه ناکو بان
 معدن بند حال تفکر نماید که تعبیر ^{باب}
 ظاهر ^{شک} باسم مبارک حضرت عباس علیه ^{الاف}
 الهیه و الثناء این مراتب جل شد حق
 باطل و سدها بسیا پی شیل و پنهان
 اشکارا شد در این ظهور انظمر ^{که}
 اقبال در این ظهور دارد میدان چه ^{عرض}
 شد و می شناسد بار حکایت مجاهد
 که حکایت

Handwritten marginal notes in the top left corner, including the word "Sanghad" and other illegible characters.

میدوم به او طاق آفاستیک صجد مجاهد ملاقات
 خایم گفتند در این منزل که بی عدل آمد او یک بنا
 او فقهه و خطه دارد به منزل او رفتی
 هیچ جایز نیست فقط ندک شما را ببینند و
 آنچه را که جهاد مید کنند بکن رید از
 به خانه او کفتم باید بدوم که من
 ندوم و او دشمن با خدا و حجّت او است
 تکلیف ما سوار نمودند و تو کل با
 خدا و او کدش با و ایام الله هست و
 روز جزاست و هر نفسی بجهل خود با
 جزا داده شود بیک الله فوق اید بیکم بی
 اوده و مشیت خدا کسی قادر نیست کار
 صوره بیکه بار و فتم بار و روح و ریجا
 و پاسد و لا یحصی داخل مجلس شد
 و سلام کردم پاشند که اهل مجلس و با

خایم

محل

فتن

رض

بد

مید

که حمایت خادم را مینمودند بناگذاشتن مادر ^{سرد}
 بن آمدن جهی را و سوسه نمود گفت مرا حاکم ^ع
 نمیک نید آیا قول مرا نباید عمل نماید مگر در
 دین ندرید جهاد را واجب نمیک نید خارج ^{از}
 دین را نباید کشت و ویلا و شد و یحط ^{و دنیا}
 گفتند همه خود شما فرار بد همیک و قتل و قنا ^{نجا}
 ما آماده هستیم و عمل مینماییم ^{که} البته واجبست
 حمایت کنیم شما را گفت نوشته باید نوشت ^{مرد}
 شما همه نمائیک که اتفاق باشیک من هم مینق ^{سم}
 حکم فتوار تا خود رچی هارا از میان بن داریم ^{تا}
 آسوده شویم و جهاد هم کرده باشیم بعد نوشته
 نوشته با سه ماد و بردار که وارث شوند ^{که}
 همه خانه خون و مال صاحب خانه مباح ^{هست}
 و این حکم را نوشت بدست آن رؤساراد و
 ایشانرا و عهدها بهشت نوید داد و غافل از

گفت مصالح نمیکنید پیش بیدم دست
 و او پیش آمد معانقه نمود ایم نشستم
 بعد از سا حال نگاه مجلس گذرم دیدم
 چند نفر از اصیبا و چند تقاضا آمد که
 مهر زده بوردند نوشته را بعد ^{از} چند ^{قیقه}
 آمد بر خاستند رفتی و این بجهت
 نهار اینجا باید صبح ^{یک} نما گفتیم و عهد
 عروسی آوردند ما چند روز تا
 باشیم زحمت میدهم و بد خاستم ^{بیر}
 رفتیم و بمنزل بعد آن رؤساکه ^{شد} عهد
 بودند در نوشته داخل اوطاق او شده اند گفته
 آقا خورشید ^{بیم} شد بیعت ملک نامید ما واجب
 عطاعت شما را و احکام شرع را بحکم شما گفت
 داده این که هر خانه وارد شوند خون و مال
 صاحبش حلال و مباح است باید بوسه شما

عمل میکنیم

خواب

خواب کنیم اگر حق با ایشانست چرا داخل نار
 کرد ما را و فسادین پاشود و مقصد سلطان شو
 و استقامت ایشان دلیل بر حقیقت هست اولاً
 ترس و خوف در دلش نبود زمان داخل شد
 در مجلس بر حالت وجد و سر و مشام
 و در آنها خوف و اضطراب دیدند که در
 مصافحه پیش دستی کرد فرمود مصافحه
 ندادند و نهان تکلیف کرد جواب داد چند
 هاستم یک روز و زخام آمد چنان شجاع و لبر
 مثل کسی که یک نفر دشمن نبی ند و همه را با
 خود دوست بکند البته یقین و اطمینان
 به اعتقاد خود دارند در حقیقت حضرت قائم علیه
 که آنها و فرود آمد و چهار تنه و سنا خود
 با خود نیاورد و ما بغیر از صبر کردن تکلیف
 هیچیک بلی ممکن میشود و رفت دیگر مهلت ^{گفت}

باید شناختن از انتقام خدا بودند و بی خبر از

عدل او بعل چنگ نکند نشت که ناصب الدین

یک فوج سد باز فرستاد به حکم شاه و اهل

اسر فرمود که در کل رود باران آفایند

بجهل باغها و زراعت از آسینا و او طاق و بار

اورا ما... است که اساکه زده بودند

فرد ما چند روز منزل کردند سد با حکم

عالمها و سافا اگر دند چه قدر خوب گفته

سنگ بود که در بفرستند از اینها هر چه خوا

سنگ زن از آنجا که خفتند

هفت واد قاری میقد مایه خون

امشب میبینی ده سال بعد بعینها

چشم می بینی هم آن خواب را و

انخواستن میرا ابوالفاسم به دست دوا

خواب دید که یک مکان کوک و

منزل دارند بسیار خوف دارند

فاما

ما جاء ديدم ان اطراف ابيت
 لو كج خلق ببياد با تفنك و حيد
 و يك صك مهيب ظاهره ميسر
 و انش ميبارد بعد بي قلب
 معلوم شك كه ما اصحاب قائم
 عليه السلام ببيانشيد و ان خلق
 كه اطراف ما هستند لشكر و حال
 هستند و هانان فدريم بچو
 ف ياد كن سنده هستند در اين
 وقت ديدم بيشه صورت
 و انان باكو شت در دست
 بد ميلو يك بيايد بپرو
 برب فد ياد ميكنند فاد
 پشت جوانان دم عنای شما
 بغير سوسه در خوب ديد
 در حال هستند حال هم

میکنم عذر آنها بعد با استیفا
 تمام روز آخر با همه اصحاب
 شریک شهادت نوشیدند
 این فانی خواب دیدم رفتم قلعه
 شیخ طبرسی دیدم معصوم زاده
 هست تعجب کردم که پنا بود
 شیخ طبرسی بر وح در حین بود
 بیدار شدم بعد تعبیر خواب معلوم
 شد که سه تن از اصحاب جناب حضرت
 زاده
 زنده و سرحل و سرحل در این معصوم
 دفن شدند اخو و محمد مهمل و علی
 ما زنده فانی از علی آباد خواب دید
 که باید مدفنش در معصوم زاده
 باشد به عیال خود گفت میرو
 بشهر زاده منزل آقایان باید
 نعش را ببرند بستگی معصوم
 زاده
 دفن کنند

دین کنند که بعد آمد و ارد شک
 ما گفت خواب دیدم آمدم اینجا ^{ببینم}
 نعشم را در معصوم زاده ^{ببینم} دیدم
 شاید خیال باشد از بول تو گفت این
 خوب صادقه هست یقین بدید
 فردا شب را نسلیم می شوم بلا شبهه
 بعد واقع شد آنچه گفته بود بود
 بخاکش سپردیم و بسیار حیرت
 کردیم بعد معلوم شد که اجناد ^{الله}
 اندر حال و نسا از دالان و صحن
 معصوم زاده مد فونک و اللاداغ
 دیده او لاد شهید که از اصحاب
 قلعه مبارک بودند و همیشه ^{اسیر}
 شد که شهادت و ملاصت کشید
 بار همه این حکایتها از انش و نفوس
 احکام الهیه بوده در کتافه ^{ببینم}

قد رجعت الأوقاف المختصة
 للخيرات الى الله مطهره الايات ليس
 لأحد ان يتصرف فيها الأبعد اذ
 مطلع العكس وصحت بعنه يرجع الحكم
 الى الأغصان وتعلم الى بيت العدل
 انتم تشرقون في البلاد ليصرفوها في
 البقاع المرفوعة في هذه الأمور فيما
 أمر وايد من لك من فقد رفته
 الأترجع الى اهل البهائم الذين لا يتكلمون
 الأبعد ذنوب ولا يحكمون إلا بما حكم الله
 في هذه اللوح اولئك اولياء التصريفين
 السموات والارضين ليصرفوها
 فيما حكت في الكتاب من لك عن
 انتهى ان خوب كه در انبار ديك بود
 كه سر معصوم زاده را من شايديم آن
 قبر شريف جناب اخي مياشيد
 هوشيه زاده محمد علي جوان بود قبا و هم

بی بیان منداگان و زو و فرایده
 این فانی لازم است که الواج
 و نه مست خط سب کا دارا فاروحی
 و در وح العالمین لتی اب ^{مقلد}
 مه الفلا که این فانی آورده
 باید نکات و ت مشور و بی با عیلت